عاتو او کلتور وزارت

نشرات
کتاب خپرولو مؤسسه

مجموعهٔ ضرب المثلهای محلی

بمناسبت مجلس بزرگداشت هزارمین سال وفات دقیقی بلخی - کابل جدی ۱۳۵۴

امثال و حکم

مؤلف :
عنایت الله «شهرانی»

فهرست

د اطلاعاتو او کلتور وزارت



امثال و حکم

مؤلف :

عنایت الله شهرانی

بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه

۱۳۵۴

پیشگفتار

کتاب «امثال وحکم دری» تألیف، گرد آوری وتحقیق بناغلی عنایت‌الله «شهرانی» استاد پوهنځی ادبیات، درشمار آن آثار مفید و ذیقیمتی است که تا حال جایش در کنار دیگر انتشارات وزرت اطلاعات و کلتور خالی بود . اکنون که چنین اثری دردسترس دوستداران فولکلور وادب مردم ماقرار میگیرد ،آرزوی‌ما اینست که در آینده به همت نویسندگان صاحبنظر ودوستداران فرهنگ اصیل این کشور ، کتابهای دیگری نیز درین زمینه ورشته تقدیم اهل‌فضل کنیم تا باشد که روزی گنجینهٔ بیکران فرهنگ مردم ازمیان روستاها وگوشه‌وکنار وطن‌ما بالتمام گردآوری شود و ادب عا میانه مقام والا و پرارجش را باز یابد .

پوهاند دکتور نوین

پیشگفتار

امثال وحکم یکی از بخش های مهم وجالب فلکلوری ملل ونمایشگر راستین عواطف نفسانی افکار نظریات معتقدات عادات سنن ذوق فطری اخلاقیات تلقیات اوضاع واحوال عمومی زندگانی جوامع است.

گروهی از دانشمندان وادب شناسان ضرب المثلها را از جمله کهنترین اشکال ادبی زبان میدانند وگویند که آدمی زاده قبل از آنکه شعر بگوید به گفتن وترویج امثال پرداخته است. بنابرین گفته می‌شود که تاریخ پیدایش امثال سایره کلمات قصار اندرزها وپند های کوتاه ریشه های بسیار کهن دارند که در طول روزگار از زبانی به زبانی میگردند واز سینهٔ اسلاف به دماغ اخلاف منتقل میشوند. گاه به گاه اینجاو وانجا اززبان شاعران بخردان ورجال پخته ونخبه وبا تجربه چنان مصرع های منظوم یاجملهٔ های مؤجز وکلمه های کوتاه منثور برون می جهد که نکات اجتماعی واخلاقی آنها فکر وخیال شنوندگان رابه سوی افقهای روشن واسمان های بلند پرواز میدهد. چنین جمله ها وگفته هابه سان سرود ها ترانه‌ها چستانها وافسانه های ملی وفلکلوری یک جامعه گویندگان مشخص و معلوم ندارند وبه حیث محفوظات تمام افراد یك جامعه هزینهٔ مشترك فرهنگی ومیراث ملی راتشکیل میدهند. ولی گویندگان نا معلوم ضرب المثلها افراد عادی نمیباشند. بلکه چنین گفته های ظریف وپر مغز محصول مغز های اندیشمند وتجارب مفکران شاعران نویسندگان وخردمندان یعنی داهیان ملت میباشند که پس ازپیدایش در مسیر روزگار ودرطول تاریخ یك جامعه رواج ومقبولیت میابند.

امثال وحکمی که درطول قرون به حضرت سلیمان (ع) منسوب اندوبه تمام زبان های زنده جهان گزارش یافته اند به حیث فصلی از کتاب مقدس تورات وبه سان مجموعه یی از حقایق اخلاقی مشهور شده اند که به حیث رهنمایی زندگی ادمی زادگان نسل بشر رابه پایداری و شکیبایی در برابر دشوار یها و ناملایمات حیات وبه تلاش وجهاد

برای وصول به مقاصد عالیه انسانی فراخوانده اند و مواعظ اخلاقی وپند های حکیمانهٔ فیلسو فان یونانی هم‌به‌همین سان رواج وقبول عام یافته اند.

گویند که فیثا غورث حکیم معرو ف یونان (متولـــد ۵۸۳ یا ۵۸۲ ق،م) مذهب فلسفی خود را در قالــــب ضرب المثلها وکلمات قصار بـــــه شاگردان خودتدریس میکرد. سولون فوسولید افلاطون ارسطو وبسیاری ازدانشمندان خرد مندان وراهنمایان فکری بخشی از آثـــار خویش‌را بـــه صورت امثال وحکم از زمانه هـــای بسیار قدیم از برای مابه یاد گـــار گذاشته اند و مبلغان شاعران معروف حتی واضعان شرایع وواعظان ادیان تعلیمات وافکارخود رادر قالب پندهای سودمند وامثال حکیمانه به مردمان ارائه نموده اند .

گویند باری افلاطون در شهـــرباستانی وتاریخی «آتیك» گــــردش میکرد وچون بردیوارها ودروازه‌های کاخ های بلند وعمارات با شکـــوه امثال حکیمانه را نبشته دید با تعجب گفت «این شهر خود ش یك مدرسه بزرگ اخلاقی است.»

ادب شناسان عرب ادبیات خودرابه امثال وحکم وخطابه وشعر تقسیم میکردند وگویا ادبیات زبان خــــودرااز همین چهار بخش متشکل مـــی دانستند. عرب ها ضرب المثلها رابه‌دو گونه تقسیم میکردند: یکـــی امثال حکمی که بیانگر نکات سود مندحکمتی میبودند ودرنزد عوام ازلحاظ مقبولیت شهرت ورواج یافتـــه دراقتضاآت ومواقع مناسب گفتــــه میشدند. ودیگر امثال تمثیلی کـــه‌چنان کلمه های قصار وجمله هـــای کوتاهی میبودند که‌هر کدام برواقعه‌یی تاریخی ویا روایتی خاص یاافسانه یی بنا یافته میبود .

در قرون وسطی ضرب المثـــل تهداب اساسی ادب وفرهنگ جوامع آن‌روز گار را تشکیل میداد .

شاعران نویسندگان ودانشمندان آن‌عهد باایراد ضرب المثلها عواطف وافکار خودرابا تعبیرات لطیف‌وشیوه‌های بلیغ مجسم میکردند ومردم را براههای صواب رهنمون میشدنـــد. انان معتقد بودند که‌با ایراد امثـــال وحکم چنان حقایق مهم ونکـــــا ت‌سودمند رامیتوان به مردم یاد آوری کرد که خلایق رااز مناهـــج دروغ‌خیانت منافقت ریاکاری دسایـــس،

بدخویی ودیگر ضعف های اخلا قی‌به‌راه راست هدایت‌کند. انان‌میگفتند اگر در جوا مع انسا نی حقیقتی بنام‌اتفاق وهم دستی وجود بدارد این اتفاق وائتلاف از توافق ارزو هـــاامیدها ،شادکامیها،عشقها، ناکامیها خوشبختی و بد بختی ،واز احساس‌منافع مشترك پدید میاید وهمیـــن حقایق روابط یگانگی واتفاق وملیت‌وبشریت را استحکام میبخشدوتمام این مفکوره هارا درقالب ضرب‌المثل‌هاوکلمات قصار بیان میکردند .

در قرآن‌مجیدنیز ضرب المثلهای‌حضرت لقمان حکیم به مردم ابـــلاغ شده است که‌به نام صد پند سودمندلقمان حکیم بزبان دری در امده وما آنها رابه فرزندان خود تعلیم مــــی‌دهیم.

زبان های افغانی علی‌الخصو ص‌پشتوودری‌ازلحاظ وفرت‌ضرب‌المثلها بسیار غنی است که با احتـــوای‌مفاهیم حکمی و تمثیلی وا ر ستگی باظرافت و زیـــبایی در طول روزگار واز روز گا را ن بسیار قدیـم چون ستاره های تابناکی در آسمان‌ادب فلکلوری ما جاویدانه می‌درخشد وازهر کدام آن پرتو پاکیزه ذوق وفکر جمال تعبیر وکمال مقصودتلالؤ دارد و ما آنهارا در احوال‌مختلف‌بی‌آنکه ملتفت باشیم در ضمن گفتگـــو وتبادل نظر بایکدیگر به کارمیبریم.چه‌بسا هنگامیکه از بیان وتعبیـــر حالات نفسا نی وایراد معا نی دقیـق‌عاجز میشویم علی الفور با ایـــراد ضرب المثل کوتاه ولطیف مقصودخود رابه فصاحت‌وبلاغت‌بیان میکنیم وهر شب وهر روز چندین تاازیـن‌ضرب المثلها رابیك دیگر میگو ئیم واز زبان عارف وعامی میشنویم .

چسان ممکن است که به جـــای‌ضرب المثل‌های‌زیبا ومؤجزوهزاران ضرب المثل دیگر بهتر ازین چنـــان‌تعبیراتی بیابیم که چنین بحر ها ی معانی وافکار خود رادرظروف کوچك‌بگنجانیم.

مجموعه یی که‌در دست مـــا ست‌مجمو عه ای از ضرب المثل های یك زبان افغا نستان را احتوا میکند که‌توسط طالب العلم جوان وکنجکـــاو بناغلی شهرانی گـــرد آوری شده‌است.

من وهر کسیکه قدر وارج چنیـن گنجینهٔ های ارجمند ملی رامیدانـد بهشهرانی شاد باش میگوییم .

این مجموعه که بیش از (پنجهزار)ضرب المثل است به ترتیب حروف لفبا مرد ف گردیده وامثال وحکـــم بیشماری در موضو عات گونا گون که هر کدام چون آیینه مصفا یـــــی سیمای زندگی وتلقیـــات وعصاره اندیشه ها وتجربیات مردم اندشمندوباخرد مارا به نیکو ترین جلوه یــی نمایان میسازد بر مجموعه هــــای «ملی هنداره» وغیره می افزاید .

شهرانی جوان با ذوق وپر کاریست که از دیربازبه گردآوری ادب فلکلوری افغانی اهتمام داشته وعلاوه بـــــر مجموعه حاضر بخشی از دوبیتی های شفاهی زبان دری رانیز قبلا گردآورده است.

من در حالیکه طبع ونشر هر چه زود تر این مجموعه را تو صیه میکنم امید وارم تاخداوند حکیم شهـرانـی وجوانان همانند اورا در گرد آوری ونشر چنین گنجینه های بها دارازادب فلکلور افغانی به آن تو فــیق هرچه بیشتر عنایت فرماید .

پو ها ند محمد رحیم الهام
استادد پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

چندکلمه دربارهٔ این کتاب

این کتاب که جوهری از جوا هرکان ادب ومخصوصا ادب ملی ماست ده‌سال قبل آغاز شده بود درآن‌وقت‌میخواستم فقط‌ضرب‌المثلها ویامتلها که‌مختص‌به‌ولایت‌بدخشان باشدجمع‌آوری شود وپاره های لعل بدخشی راکه بذات خود نیز نمایند گـــی ازفرهنگ یکی از زوایای کشور عزیز است بدوستداران ادب تقدیم‌گردد خوشبختانه درخلال تحقیق وجمـع آوری وهمکاری دوستان ودانشمندان‌موضوع آنقدر وسعت پیدا کرد کـه یك‌ولایت‌ویك ساحه‌تحت‌الشعاع‌آن‌قرار گرفت‌بنأ توانستم‌ضرب‌المثلها در ی افغا نسا ن را جمع آوری کنم‌جمع آوری این امثـال کار آسا نی نبود بی نهایت دشوار ومشکل بودوایجاب پشت کار دوش ومقا ومـت درمقابل موانع وغیره را میکرد. به‌راستی‌جمع‌آوری‌امثال بعدازیك‌مرحله بجایی می رسد که محقق فکر میکندمتل نوپیدا راباخود دارد اما وقتیکه به‌معرض تطبیق قرار می دهد در می‌یابد که هنوز از بحربیکران ادبیات عامیانه مردم قطره یی بر نگر فتـــه‌است زیرا رسیدن به پهنای در یای بیکران ادبیات عامیانه خواسته هـادیدها وامیال وباور های مردم بسیار مشکل است ازسویی تفریق چند ین‌هزار ضرب المثل با لهجهٔ هـــا ی مختلفه کشور عزیز چقدر ها صعب‌ودشوار است .اساسا این کتـــاب حاوی گزیده ضرب‌المثلهای زبان‌دری‌افغانستان می باشد .

مقصد ما آنست تادر آینـــــده‌دانشمندان کشور نه تنها تحقیـــق ضرب المثلهای پشتو ودری راتوسعه‌بخشند وخصو صا ضرب المثلهای هرمنطقه پشتو زبـان ودری زبـان‌راتوضیح کنند.وراجع‌به ضرب‌المثلهای دیگر زبانهای افغا نستا ن تحقیقا ت‌گستر ده بنما یند.

انتقال ضرب المثلها از شخص‌به‌شخص از خانواده بخا نـواده از قریه بقریه ازناحیه به ناحیهٔ از قوم‌بقوم ازلهجه به لهجه از زبان‌بز بان وازقاره بقاره دیگر نتیجهٔ آنست که‌چه‌در یك زمان واحد وچه در طـــول تاریخ یك مطلب در انوا ع ضـر ب‌المثلها دور یانزدیك به همد یگـــر چندین شکل بچندین لهجه وچندین‌زبان یافت می شود مثلا در زبانهای چترا لی وپنجا بی ونیز در نزد مـردمان ایران چنان ضرب المثلهاشنیده

می‌شود که‌به ضرب المثلهای مــاافغانها نزدیکی نسبی یا مطلق دارد واین حالت هنگام مطا لعۀ فر هنگ‌عامیانه مناطق مختلف جهان به‌همین گونه مشاهده می شود .

در قسمت صنف بندی ضرب‌المثلها طور یکه کتابی را باسم
Dictionnaire des Proverbes, Sentenceset Maxines
که توسط یك نفر دانشمند بمن نشان‌داده شده بود بهترین طریقۀ صنــف بندی راوانمود میکرد خو بتر یــن‌طریق صف بندی ضرب ا لمثلهــااز روی «کلمه کلید» آنست چنا نکــه‌مور یس مالو Maloux (مولف‌کتاب مذکور) بکار برده است مثلا همــه‌ضرب المثلها راجع به خنده، شوق، دل‌یا پول وغیره تحت همان عنوا ن‌آمده‌است و « کلمات کلید»به‌تر تیب الفبا گرفته شده است برای اقــدام‌به‌این طرز صنف بندی منتظر یــــم ضرب المثلهای مناطق وزبا نهــای‌افغا نستان طی رساله های جدا گانه توسط دانشمندان ما تهیه ونشرشودوآنگاه خواهیم توانست زیر هــر «کلمۀ کلید» همه ضرب المثلهــای‌زبانهای افغا نستان راتاحد یکــه بدست بیا ید درج نما ئیــم وایــن‌طریقه علمی را «مالو» راجع بـــه زبانهای عمده جهان بکار برده است‌یعنی «کلمات کلید» رارهبر گزیــده وپیرامون هر کلمه ضرب المثلهــای‌زبانهای کشور های مهم جهان را (تاحدیکه در منابع ومدارك غر بـــی‌یافته است) به ترجمۀفرا نسوی‌درج نموده است. برای تحقیق کنند گان‌قسمت ببلیو گرافی مهم است که‌در آغاز کتاب آمده است ودر آن کتاب‌مهم راجع به ضرب المثلها در زبان های انگلیسی وفرانسوی آلما نـــی‌وغیره فهرست شده است .

ضرب المثل های که‌درین کتاب،میخوانید نه تنها از محیط وطبیعت انسانی (اجتماعی مردم) جمع آور ی‌گردیده اند ، بلکه بسیاری ازکتب (که فهرست آنرا در قسمت ماخــذخواهید خواند) مقابله ومقایسه‌نموده اموبقین دارم که همۀ آنچه را که‌دربین مردم رایج است هنوز نتوانسته ام‌صد فیصد درین جلد بگنجانــم‌واین از قدرت یك شخص ودو شخص بالاتر است. در مملکت ما استعدادهای شعری در عوام وخواص زیــاد است هر روز ضرب‌المثلی پیدا می‌شود قصه ها وافسانه ها ووقا یــع وحوادث بی حد واندازه رخ‌میدهد که کلمات پرمعنی‌وعصاری ازآنها باقی می‌ماند همچنان‌کتب‌ومجلات خوانده‌می‌شود وجملاتی بعداز مطالعه‌بدست

می‌آید که آنهارا باسم ضرب المثل‌هایاد میکنیم البته تحت عنوان‌امثال وحکم نه تنها ضرب المثلها به معنی‌دقیق ومشخص آن‌می آید بلکه یک عده ترکیبات زبان روزمره وبعضی‌مصطلحات‌گرچه بطوردقیق‌ضرب‌المثل نیست باید در ج گر دد وچنا نچه‌درین مجموعه نیز درج است. زیرا ازآن روحیه های کلام عوام نمایندگی‌میکنند که‌بزمینهٔ ضرب المثل‌ارتباط دارد.

هنگام نوشتن ضرب المثلهاتمایل‌زبانشنا سان قابل قدر است که آنرا مطابق تلفظ عامیانه تحریر می‌کنند امااین کار اگر چه از نظرعلمی پسندیده است برای من دشوار بودزیرا متکی ساختن این مجموعه بریکی از لهجه های محلی امکان‌قرائت آنرا برای خوانند گان عامهٔما دشوار می‌ساخت این کتاب یک‌مجموعهٔ عمومی است ونه یك تحقیق محلی ومتمرکز بریك لهجه البته‌امید میرود دانشمندان جوان ما در آینده عده زیادی کتب راجع به‌امثال‌وحکم نشر کنند ویك عده آن متکی برتحریر زبان شناسی ولهجه های‌هرمنطقه باشد از اینجاست که طرز نوشتن عمومی وبیطرف را که‌بزبان ادبی نزدیکتر است. بکار بردیم .

درباره ضرب المثلهای افغانستان‌تاهنوز یك عده محققین کار نموداند چنانچه:

۱ـ مرحوم آزاد شاعر کابل نیم‌قرن پیش مجموعهٔ ضرب المثلهای کابل را تهیه کرده بودند که خیلی‌ارزنده بود یك قسمت آن به همت استاد محمد عثمان صد قی هنگامیکه‌مدیر انیس بود در حدود سال۱۳۲۶ درشماره های پنجشنبه انیس چاپ‌می‌شد مگر سلسلهٔ آن بعدا نا تمام ماند وقابل مراجعه می باشد .

۲ـ مجموعه ضرب المثلها که‌بخط مرحوم مو لوی خسته تحریر یافته بود زیادتر آن شکل ضر ب المثلهای شعری را دارد توسط آقای عبدالقدیر پورغنی شاعر وغزل سراجمع آوری گردیده بود بدسترس من‌قرار گرفت بعد ازمقابله یك‌تعدادآن‌درین کتاب گنجانیده شده.

۳ـ فهرست ضرب المثلهـــــای دری در افغانستان که آ قای دکتر محمدتقی مقتدری ترتیب داده بودندبسال ۱۳۳۰ درتهران طبع گردیده قابل توجه میباشد زیرا ضرب‌المثلهای کابل را بامقار نه‌بضرب‌المثلهای متداول ایـران وپیـوسـت بـــاشرح وتفصیل داده است گر چه در آن نشریه‌اشتباهات چا پـداخل‌شده‌اماباز هم کتاب ارزنده ای می‌باشد.

٤ـ در بسیاری از روز نامه ها،جراید ومجـلات بعـضا تعدادی ا ز ضرب المثلها که توسط بعضی‌جوانان‌ترتیب گردیده مشاهده می شودقابل قدر است.

۵ـ «دپشتومتلو نه» که شا غلـی‌محمد دین ژواك ترتیب نموده وکتاب «متلو نه» راکه توسط بناغلی‌محمدگل نوری گرد آوری گردیده است قابل یاد آوری وارزش است .

مضمون د نباله داری را در قسمت‌ضرب المثلها بنام شاغلی اسدا لله شعور در مجلهٔ فولکلور مشاهـــده‌نمودیم که‌اگر دوام پیدا میکند ارزش دارد وشاید تعدادی نیز در بـــاره‌ضرب المثلهای افغا نستان کارکرده باشند که‌اسم شان بخاطر نیامد.

امروز بنده احساس مسرت مـی‌نمایم که‌این مجموعه راکه آیینــــه افکار و عقاید وخواسته های ملی‌محلی کشور ماست‌جمع آوری نمودم وبه محققین گرامی نظر میدهم که‌اگردرباره ضرب‌المثل هاوغیره‌موضوعات ادب ملی با درنــظر داشــت زبـا نشناسی دست میزنندکار خوب‌ومفید است.

در اخیر میخواهیم به‌ذواتیکه درطول مدت گرد آوری این کتاب بامن همکاری نموده اند بهترین تشکرات‌خویش راتقدیم نمایم .

ع،شهرانی

ضرب المثل

مضمون پیش پارا آسان نمی توان خواند
صدصفر ویك الف شد حیرت فزای نرگس

ـ بیدل ـ

در قدیم ترین ایام که تکلم وتحریر وکتابت موجود نبود انسانها اشارات وعلامات رامطابق به احتیاجات شان استعمال مینمودند، واز جمله این علامات، علایمی هم موجود بوده که نهایت معمول ومقبول مردم قرار گرفته که بالاخره بشکل یك ضرب المثل اشاری یابمعنی خاص یك مفهوم درآمده است اما وقتیکه تنها تکلم وگفتار رویکار شد جملات خاص ودلچسپ درسینه ها جا گرفت وچون یك تعداد آنها طبعا نسبت استعمال کم و یا فراموشی ازبین می‌رود وتعدادی بخاطر ها باقی می‌ماند مگر خوشبختانه زمانیکه کتابت آمد وتمام تکالیف بذهن سپردن را حل نمود وافکار وجملات کوتاه وپرمعنی رااز صفحات سینه به صفحات کاغذ نقل وکاپی نمود، ولی بعد هایعنی چندین سال قبل علما وفضلارا عقیده برآن بود که همه موضوعات ادبی راتحت یك نظم وترتیب خاص درآورند ومعیاری در آن تعیین کنند،واز مساحت خارج نگردند تنها کلماتی رااستعمال نمایند که بزعم خود شان کتابی باشد وجزیی ترین گفته وکلمه رااز زبان وکلام عوام نه‌پسندند، گرچه این مفکوره البته بذات خود باارزش است وبا یدمعیاری موجود باشد، ولی در کنار آن همه قیود زبان عوام واکثریت مردم نیز تحت غور وبررسی قرار گیرد، خوشبختانه درین اواخر توجه به‌ادب ملی وموضوعات فولکلوری زیاد دیده می شود. نویسندگان سعی دارند تادرین باره تحقیقات زیادی که نمایندگی از مخازن فولکلوری را نمایندجمع وترتیب دهند.

جمع آوری وترتیب وتنظیم وتشریح موضوعات فولکلوری ،البته کار آسانی نیست، این موضوع ضرورت وایجاب زحمت کشی زیادی را می نماید چنانچه:

یگانه حصول این ارزو همانست که ما بقدیم برگشته نمیتوانیم ومخزنی را باید دریابیم که بدون تصرف وتغییر ازسینه های مردان وزنان قدیم به سینه های ما بقسم ارمغان باقی مانده است آنهـا را مخصوصا طبقات عوام ما تشکیل میدهند که گفتار آنها را بنام حکمت عوام گویند البته ما نمیتوانیم تمام گفتار عوام راپذیریم وهر آنچه جملاتی راکه ساخته اند قبول کنیم چنانچه هرکس میتواند، جملهٔ بسازد، مگر آنرا که معمول است وبز بان عوام بسی رایج یافته وریشه یی دارد از داستانی ویا از واقعه یی که مطلب اصلی مارا تشکیل خواهد داد چنانچه ادبیات عا میانه باقسام مختلفی ازقبیل: ظرافت ها، اشارات، ضرب المثل هاویا امثال وحکم، ترانه وفلك هایادوبیتی ها، سرودها، رسوم وعادات افسانه ها ودساتیر، اساطیر ، رقص واکدها وجادو گری وخرا فات تقسیم گردیده است که مرام اصلی مارادراینجا ضرب المثلها تشکیل میدهد وباید کلمات چندی درین زمینه ارائه شود ضرب المثل که یکی از وسایل انتقال افکار، کلچر وعنعنه یك دوره بدوره دیگر است دایم توانسته وظایف خویش را بوجه احسن اداء نماید وساحه هایی را احتوا کند که مربوط عقاید دینی، اخلاقی، اجتماعی ذهنی اقتصادی وغیره باشد .

واینکه مردم کلمات مختصر وپرمعنی را به چه وجه باسم ضرب المثل مسما ساخته اند البته تاحدی درکلمات وجملات ماقبل تذکار یافت باآن هم وجه تسمیه آن قرار ذیل است :

ضرب بعربی زدن باشد ومثل آنچه که میدانیم ومعنی مثال را میدهد پس باید ضرب المثل عبارت ازکلمه مرکب که بمعنی جمله باتاثیر . انداز سخن ـ سخن زدن ـ تقدیم حرف ـ تیرسخن ـ نکته گویی وغیره ترجمه گردد ومفهوم چنان گرفته می شود کهانسان تیر سخن رافیر کند وبهدف تاثیر مثبت واردمیسازد . ویاشنونده ازشنیدن آن سخت برخور دار ومتاثر میگردد.

۱ـ «ضرب بفتح اول وسکون رای قرشت وبای ابجد سیخول را گویند که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خار های خود راچون تیر اندازد ودر عربی بمعنی زدن باشد».

۲ـ ضرب المثل : چیزیکه با ومثل زنند .

محمد عرفی :در مقامیکه کند روی کنایه به عدد ـ ضرب شمشیر ندا رد اثر ضرب مثل .

(۳) ضرب المثل عبارت از جمله کوتاه وپرمعنی است که از نگـــاه لفظ وعبارت آنرا میتــوان ایجــا زقصر گفت .

(٤) ضرب: بالفتح زدن وبیان کردن وآمیختن چیزی به چیزی وتیز رفتن وخوابانیدن ورفتن در زمین بطلب روزی وسبك مردوباران سبك ومانند اونوع از هر چیز.»

ضرب المثل از نظر فارابی

(٥) «مفاهیمی است که از لحاظ لفظ ومعنی طرف قبول عوام و خواص بوده وایشان در لحظات خوش ودرساعات دشوار زندگی بقسم بدیهی وسادگی آنرا استعمال میکنندوبشکل درنایاب جهت دریافت مطالب زودتر آنرا بکار می برند ودر هنگام محنت بحیث پند واندرز استعمال میشودو مفهوم آن بلیغتر از حکمت میبا شدزیرا اجتماع مردم یك چیز ناقص وناشایسته را قبول کرده نمیتواند» دانشمندی دیگری میگوید .

(٦) «امتیاز ضرب المثل نسبت به دیگر انواع سخن در چهار چیزاست کوتاهی لفظ رسانیدن معنی تشبیه وکنایه بهتر واینها عالی ترین پایهٔ بلاغت است» .

۱ـ ص ۷۷ برهان قاطع

۲ـ بهار عجم ص ۱۹۸ جلد دوم

۳ـ ادب محلی هزارگی مجلهٔ ادب ص٥۸ ج ۱و۲ شهرستانی

٤ـ ص ٤۲ نسخهٔ شمس اللغات

٥ـ ضرب المثلها ص۳ روزنامهٔ بدخشان ش۳۹ـ ۳۱ثور ۱۳٥۰

٦ـ ضرب المثلها ص ۳ روز نامهٔ بدخشان ش۳۹ـ ۳۱ثور ۱۳٥۰

۱ـمیدا نیم مثل وضرب المثـــل‌هریك عصاره وچکیده واقعه ایست که‌از وقایع وحوادث در هر عصر وزمان نیز مبین ومترجم افکـــارو احساسات عمو می است.

هم چنان مردم بعضا مثـــل را(درمنثور) ممثل خوی وعادات‌وزندگی مادی ومعنوی نیاکان واسلاف و نماینده اندیشه وروش فکر واجتماع دانسته اند.

۲ـضرب المثلها: امثال یکی ازارکان عمده ادبیات هر زبانی است طبقات دانند گان صاحب قلم واهل‌فضل وادب میدانند ...استخـــراج همه سخنان است که به عنوان امثال‌ضرب المثلها اصطلاحات کنا یـــات استعارات‌ـ کلمات‌ـ قصار‌ـ اخبار‌ـحکمتا، وپندها درنظم ونثـــر در آن آثار وجود دارد ودیگر سخنوران‌به‌آوردن آنها در گفتار خود به صو رت تضمین یاشاهد به سخن خود کمال‌وجمال وتاثیر وجذبه میبخشد».

۳ـ«ضرب المثل: زدن مثل یعنی‌آوردن مثل چیزی در کلام.

٤ـامثال وحکم تاثیر یك قوم وملت به منزله عصاره فکر ومحصـــول اندیشه وتراوش‌ذوق‌وقریحه بزرگان‌وپیشینیان آن قوم شمرده می شود».

٥ـ«ضرب ع زدن‌ونیز بمعنـــــی‌مثل وشکل ونوع وصنف از چیـــزی اضراب جمع ونیز به معنی مرد تیـــزخاطر وچست وچابك یاران سبـــك ودر اصطلاح‌عروض‌جزاخیر ازمصراع‌دوم شعر ضرب در دری بمعنـــــی تنبك نیز گفته می شود و.. ضر ب‌الفتح: نواختن کوس ودهل‌هنـــگا م فتح وپیروزی ضرب‌المثل: «به‌فتح‌میم‌وثا» مثل زدن آوردن مثل...».

پس دانسته شد که هرعالم و دانشمند ضرب‌المثل‌رابزعم‌خود تر جمه وتعریف نموده که خلا صه افکـــارعقاید آنها باز هم بیك نقطه یـــی متمرکز میگردد که آن عبـــارت ازعصاره ویا چکیده افکار یك قوم ویا یك جمعیت است که‌هر کدام آن به‌ذات خود ارزش بسزا داشته وشامل حیات روزمره مردم گردیده است.

۱ـ ص ١٦ مجلهٔ هنر ومردمش ۱۷۹اردی بهشت ۱۳٤۸

۲ـ امثال وحکم مقدمه ص۹ علی اکبردهخداشهر یورماه ۱۳۳۹

۳ـ غیاث‌اللغات ص ٢٦٨

٤ـ ازکتاب امثال منظوم جلداول تالیف احمد اخگر «سعید نفیسی»

٥ـ فرهنگ عمید ص ۷۰۰

آ

ـ آب آمد تیمم بر خا ست

ـآب ازآسیا افتاده

ـآب ازدریای می بخشد (از کیسه‌**مر دمان سخاوت)**

ـ آب از دهنش ریخت

ـآب از روی کاسه خورده میشود

ـویا آب ازروی کاسه خوردن

ـ آب از سر چشمه خیت است

ـ ویا آب از سر چشمه گل آلود است.

ـ آب از غر بال بخش میکند

آب از گلویش تیر نمیشود.

ـ آب اگر صد پاره گردد بازباهم آشناست

ـآب این بی حا صلا نیکســـر **بدریا می رود.**

ـآب به‌دریا بردن

ـ آب به آبادی میرود

ـآب بجای سخت‌ایستاده میشود

ـآب تادر جوی است روان‌است.

ـآب جوار روان است (جواریعنی‌جوی Jowaar بد خشان)

ـ آب حیوان بکشد نیز چو ا ز سر گذرد

ـ آب داند که آبادی کجاست
ـآب دادن به‌از نان دادن
ـ آب دادن ثواب است
ـآب درجوی خوشست تابدر یاچه رسد
ـ آب در شکم ماهی شو ر نمی خورد
ـ آب در گلو بچه زیرپا
ـ ویاآب تا گلو بچه زیر پا
ـ آب در کوزه وما تشنه لبا ن می‌گردیم.
اصل شعر چنین است :
آب در کوزه وما تشنه لبان می گردیم ـ یار در خانه وما گردجهان میگردیم
ـ آب در دها نش خشك نمـــی شود.
ـ آب در شیر انداختن
ـ آب در غربال ریختن
ـآب در گوش خر هم ریخت
ـآب در یك‌جای دیر بپاید بوی‌میگیرد
ـآب دیگ شویی وارست
ـ آب را از سر بند با ید بست
ـ آب را خیت کن وماهی‌ره بگیر
ـ آب را نادیده موزه کشیدن
ـ آب راه خود را می یابد
ـآب رفته باز بجوی نمی آید
ـ آبرو هم میکشد چون بگذ رد از سر مرا
ـ آب روان همیشه دوان دوان
آب زور سر بالا میرود
ـآب زیردست روغن است
ـ ویا: آب را در هر جا که بینی زیر دست روغن است
ـ آب زیر کاه
ـ آب شیرین ومشك نگندد
ـآب‌شود کجارا میگیرد، آتش‌شود کجارا .
ـ آب شور تشنگی را زیاد می سازد

- آب صاف ریختن بدست دیگران
آب که از سر گذشت چه یك نیزه چه صد نیزه
- آب که از سر چشمه خوا ب بود همش چلا و (چلا chalaaw خیتو گل آلود.)
- آب کله پا چه واری
- آب گنده بگردن حمام چی
آب گل کرد تا خود ماهی بگیرد
-آب میگفتی روغن می‌بر آمد
آب و آتش جور نمی آید
-آب هر قدر بالا برود بیشتـــر سر نگون میشود
- آبیکه آبرو ببرد در گلو مریز
- آبیکه از پیش در میگذرد قد ر ندارد.
- آبیکه در جایی دیر بما ند گنده میشود
- ویا: آبیکه در گو دال بما ند گنده میشود
- ویا: آبیکه در گو دال ما ند گنده می شود
-ویا: آبیکه در گودال میما نـــدمی گندد
- آتش از باد تیز تر گردد
- آتش بخانه زنبور زدن
- آتش بدست خود زد
- آتش به ز مستان زگل سوری به
- آتش چو بر افروخت بسو زدتر و خشك
- آتش چو در پنبه بیفتد تـر وخشك ندارد
- آتش دو ست ودشمن نمیداند
- آتش را که پف کنی تیز تــر میشود
- آتش راه خودرا باز میکنــد
- ویا : آتش راه خودرا می‌یابد
آتش نشاندن واخگر گـذا شتن‌افعی کشتن و بچه نگهداشتن کـــار خرد مندان نیست .
- آتش کشته با خاگستر بـازی‌می کنــد
- آتش که در گرفت تر و خشك‌میسوزه

آتش که به جنگل افتید تر و خشک می سوزد
ـ آ خر آبی بجوی ما خواهـــد رفت
ـ آ خر این خانه خدایی دارد
ـ آ خر بخیال میرود عمر
ـ آخر پیری وداع عمر است
ـ آخر حیله ها شمشیر است
ـ آ خر شاه منشی کاه کشی
ـ آخر شاه منشی کاه فروشی
ـ آخر شاطری کاه فروشی است
ـ آخر میر آخوری کاه فروشی است
ـ آخر شب سیاه سفید است
ـ آخورش چرب است
ـ آدم آدم از کمال علم و عر فان می شود
ـ آدم بد سخنش هم بد است
ـ آدم بد خو نیمی نـــان و آدم خوشخو یك نان میخورد
ـ آدم به آدم میرسد ، کوه بکوه نمیرسد
ـ آدم به سیر است نه بصورت ویا آ دمی بسیر تست نه بصورت ،
انسانیت بکمال است نه به جمال
ـ آدم بی حیا نه ننگ دارد نه وفا
ـ آدم بی معرفت غول بیا بـــان میگردد
ـ آدم بی دوست واولاد... بیغم است
ـ آدم بی دوست تنهٔ بی سر است
ـ آدم بیکار عقل صد و زیره دار ه
ـ و یا (سیل بین(تماشا چی)عقل چهل وزیره داره)
ویا: اینجه بزن وعقل چهل وزیره دارد
ـ آدم خوش سو دا شریك مـــال مردم است.
ـ آدم خوش معامله شریك مـــال مردم است و یــا آدم نـــیك سو دا
شریك مال مردم

ـ آدم سوله مارکه ره‌بیر وموکنه‌سگ سوله شکاره (آدم حرامـزاده مجلس ر: و یران میکند و سگ کـم‌اصل شکار را خراب .

ـ آدم را گندم بهشت نسازد .

ـ آدم دست پاچه شد کاررا خراب می کـــند .

ـ بمثل : اضطراب قلیگان پشك کورتو غادی . اوزبکی .

ـآدم زنده راگور گنده نیست .

ـ آدم گنده گور گنده .

ـ آدم ژنده و دماغ گنده .

ـ آدم غریب‌را روز خیرات‌گاوش بمیرد

ـ آدم غریب آه ندارد .

ـ آدم غریب و ... برنجی

ـ آدم غریبه ده سر شتر مـارمی گـزد .

ـ آدم غریب و خر ابلق

ـآدم که بیکار شد،، های خودرااتول میکند

ـ آدم بیکار یاغر شودیابیمار

ـآدم نادار را کسی نمیکشد .

ـ آدم هشیار به از خر مصری

ـ آدم کشی آسان است لـــیکن‌ترس خدا در بین .

ـ آدمـه از دوستش بشنا س (آدم را)

ـ آ دمی را آدمیت لازم است .

اصل شعر چنین :

ـ آدمی را آدمیت لازم است ـ عود را گر بو نبا شد هیزم است

ـآدمی را بدتر از علت نادانـی‌نیست .

ـ آدمی را نسبت به هنر با یدنـه به پـدر

چنانچه گفته اند : شرف مـردبه علم است نه به نسب

ـویا: پشت نام پدر چه‌میگـردی‌پدرخویش شو اگر مرد ی

ـویا: آنانکه فخر خویش بـــه‌اجداد میکنند ـچون سگ بـــــه استخوان دل خودشاد میکنند .

ـآ دمیزاد پرند ه‌بی بال و پـــراست.

ـآدمیزاد شیر خا م خورده‌است
ـآد می راعقل باید دربد ن
ــآ دمی که شکم دیگرا ن پر نه‌کند حیوانی باشد سگ شکم
ـآرام باش که مهما ن می آید
ـآرد نباشد فتیر پخته کن
ـآرد پیری را بسر بیختیم و غربال رابمیخ آو یختیم.
ـآری باتفا ق جها ن می توا ن‌گرفت.
ـآری شتر مست کشد بارگران‌را
ـآرزو سر مایه مفلس است.
ـآرزو عیب نمی باشد
ـآزاد مرد خداست .
ـآزادگان تهی دست اند .
ـآزردن دل دوستا ن جهـــل است.
ـآزرده دل آزرده کند ا نجمنـی‌را
ـآزموده را آزمود ن خطا ست.
ـآزموده را چه آز مایی
ـآزموده کار بازی نمی خورد
ـآز مند پیوسته نیاز مند است
ـآسان گردد هر آنچه همـــت ببندی
ـآسته برو همیشه برو (آهسته برو همیشد برو)
ـآستین برزدگی است
ـآسمان دوره‌ز مین سخت کـه‌جانته بگیره (آسمان دور است،
،زمین سخت که جانت رابگیرد)
ـآسوده کسی که خر ندارد
اصل شعر چنین است :
ـآسوده کسی که خر ندارد　　　ازکاه و جو ش خبر ند ا رد
ـو یا: آسوده خودم‌که‌خر ندارم　　　ازکاه و جو ش خبر ندا ر م

ـآسمان درغرغر است
ـآسوده سر بیمار
ـآسیا به‌نوبت است
ـآسیاب از پدر ت هم باشد به نوبت‌اس(است)
ـآسیاب پدر هم نوبت است
ـآش بی نان تیر سوزا ن
ـآش تابا م کاچی تاکام
(کاچی ،نو عی ازخورك است که‌از آرد ورو غن‌وبرف‌سازندبدخشان)
ـآشنا راحال اینست و ای بـر بیگانه ای
ـآشنا راحال این وو ای‌بربیگانه‌ای
ـآشنا پدر به از خویش پسر
ـآش مردان دیر می پزد
ـآشنا وبیگانه رابیك چشم مـی بیند
ـآشنایی مـلا تاسبق
ـآش درراه است و گو اهی درکار
ـآشنا یی بچه وذغا ل چو ب ارچه
ـآشنایی تالب گور است نی درزیرخاك
ـآغاز عشق بیما ری است و انجامش مرگ
ـآفتا ب با لای شیر ه خــــارتابید
ـآفتاب به دو انگشت پت کرده نمی‌شود
ـآفتاب به نمد پت نمی شو د
ـآفتاب را بگل نمی توان اندود
ـآفتاب سر کوه است
ـآفتاب ازکدام طر ف برآمده
ـآفتاب لب بام
ـآفت رعیت گردن کشی ا ز اطاعت است
ـآفت زعما ضعف سایست است.
ـآفت جهان خود بینی و تکـبـر است
ـآفت عقل تملق ست

ـآفت علما حب ریاست است
ـآفت همسایه به همسایه می رسد
ـآفت قضا ت شد ت طمع است
ـآفت عقل تملق است وآفت مروت دروغ
ـآفت نرسد گو شه تنها یی را
ـآفت مرد تخلف بوعده است
ـآفت مرو تدروغ است
ـآلو چه ازآلو چه رنگ میگیرد
ـآلوچه به آلو نگرد رنگ برآرد
ـآمدم به سو راخ کردن بجل و تارکردن ارزن
ـآمدن بدل خود رفتن بدل صاحب خانه
ـآمدن بار ادت رفتن باجاز ت
ـآمد آورد این هم گناه ماست.
ـآمین برای اجابت دعاست .
ـآمدن ملك وو یران شدن ده
ـآموخته خوار به از میراث‌خوار
ـآن بـــلا نبود که ازبالا بود
ـآنجا که دوستی است تکلیف چه‌حاجت
ـآنانیکه غنی تراند محتاج تراند
ـآنچه نصیب است به هم می‌رسد
ـآنچه را که بخود نمی پسندی بدیگران مپسند.
ـآنچه آدم میکند بوزینه هم
ـآنچه بحیلت شو د بقو ت ممکن نباشد
ـآنچه دیدی از دست رفت
ـآنچه بنان پاره توان کرد بکیسه سیم وزر نتوان کرد
آنچه بنان توان کرد به قو ت نمی‌شود
ـآنچه بتد بیر توا ن کرد بازور نمی شود
ـآنچه بتد بیرشود به زورمیسر نشود
ـآنچه پیر در خشت می بیند جوان در آیینه
ـآنچه در دیگ است به چمچه می‌برآید

ـآنچه دلم خواست نه آن شد ـ آنچه خداخواست همان شد
ـآنچه زبان گوید اعتماد را نشاید .
ـ آنچه بدل است باحسان وآنچه بزمین است ببازان بیرون میشود
ـ آنچه بدل است بر زبان برخاست .
ـ آنچه عوض دارد گله ندارد
ـ آنچه ر مال گوید اعتماد را نشاید
ـ آنچه زنان گویند اعتماد را نشاید
ـ یعنی : راز دل به زنان و کودکان نگوئید .
ـ آنچه کنی بخود کنی گر همه نیك و بد کنی
ـ آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست .
ـ آنرا که سخاوتست چه حاجت به شجاعتست .
ـ نرا که عیان است چه حاجت به بیان است .
ـ و یا : چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است
اصل شعر اینطور است :
ـ پرسی که تمنای لعل لبم چیست . چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است
ـ آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .
ـ آنرا که چنان کند چنین آید پیش .
ـ مثل : هر عمل عکس العملی است .
ـ آن دکان بر چیده شد .
ـ آن دفتر را گاو خورد
ـ او سالها را گاو خورد
ـ آن قدح بشکست وآن ساقی نماند .
ـ آنقدر که بالای زمین دارد زیر زمین هم همانقدر دارد .
ـ آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج
ـ آنکه در علم است کلیدخیرهم او ست .
ـ آنکس که بی زراست چون مرغ بی بال و پر است
ـ آن سفر کرده که دل من است همراه او
هر کجا است خدایا بسلامت دارش
آنکس را که سخاوت است چه حاجت بشجاعت .

ـ آن گریه که ماکردیم یعقوب نکرد

آن صبر که ما کر دیم ا یوب نکرد

ـ آن ورق بر گشت .

ـ آن هم گذشت این هم گذشت .

ـآواز سگا ن کم نکند رزق گدارا

اصل شعر چنین است :

ـ عرفی تو میند یش ز غو غای ر قیبان

آ وا ز سگان کم نکند رزق گد ا را

ـ آواز دهل از دور خو شست.

ـ آ وز د هل شنیدن از د و ر خو شست .

ـآوازه مر گ زود میرسد.

ـ آوازهٔ مرگ زود میرسد .

ـ آواز گدا رونق بازار کریم است

ـ آو بز مین سخت میسته .

ـ آو جای خوره دیده غر غرمو کونه (آب جای خود را دیده غرس میکند)

(آهو که در ما ند بطرف کوه خود متوجه میشود)

ـ آووك د ندان (مراد از شیرینی یعنی کنایه بد ختر زیبا)

ـ آه صاحب درد را باشد

ـ آه پسر سوز بلای خا نمان سوزه .

ـ آه در جگر ندارد .

آهسته گوی که دیوار هم گوش دارد
ـ آهسته خرام بلکه مخرا م
ـ آ هن بد شمشیر بران نمی شود .
ـ آهن بد شمشیر نمی شود .
ـمثل: هیچ صیقل نیکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
ـ آهن را در سر خیش بـــاید گوفت.
ـ آ هوی دشت را بخشید
ـ آ هن سرد می کوبد
ـ آهن به آ هن بریده می شود .
ـ آئینه بدیدن روی سیاه سیاه نمی شود .
ـآئینه خودرا گم کرده .
ـ آئینه صفت خـــاك خورو آب نگهدار .
ـ آئینه لچ و عیب پوشی
ـ آئینه داری و در مجلس کـوران .





الف

ـ ابر اگر از قبله خیزد سخت‌باران می شود.

ـ ابریکه رعد و برق زیاد داردکمتر می بارد .

ـ ابر اگر آب زندگی بارد .

هر گز از شاخ بیدبر نخوری

ـ ابرو بالای چشم سنگینی نمی‌کند .

ـ ابله گفت و دیوانه باور کرد .

ـ ابلیس رفت و خباثت بگذاشت .

ـ ابله ره یك کیسه زر نده یك باد بده .

ـ اپسقال که کلو شد قول بیروموشه «آق سقال که زیاد شد قریه ویران میشود ـ آق سقال درترکی ریش سفید باشد)

ـ اجل رسیده بمیرد و بیمـــار سخت نی

ـ اجل سگ که رسید نان چوپانه میخورد (چو پان را) Chopana

ـ اجل قروت آب گرم .

ـ ویا : سزای قروت آو گرم .

ـ اجل کمپیر را پر خوری ســازد .

کمپیر (زن پیر و سا لخورده اصطلاح بد خشان) Kampir

ـ اجل کر گس رسید پـا میر میرود

ـ اجل سگ که آ یـــد بمجلس خواب میکند .

ـ اجل گرد سرت میگردد .

ـ اجل دور سرت میگردد .

ـ احتیاج به خویشا و ندان نـا اهل مصیبتی است

ـ احمق ریش راست کند عاقل محـا سن .

ـ احتــیــاط نصفش صو ا بست نصفش گـــناه .

ـ احمق د رجهان مفلس در نمی مـا نـد .

ـ و یا تا احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند .

ـ اختلاف در لفظ است نـه درمعنی .

ـ اختیار مرده بدست زنده .

ـ اخلاص ـ اخلاص .

ـ اختلاط زیاد بر آشنایی .

ـ ا ختیار بدست مختار .

ـ ادب را ازکه آ مو ختی از بی ادبـان .

ـ ادب را ازبی ادب آموز .

ـ ادب آب حیات آشنایی است.

ـ ارار در از سایه ندارد .

ـ ارث خرس به کفتار میرسد .

ـ ار کس قو غه ده بلی نان خو می کشه .

ـ (هر کس قوغ را بروی نان خود می اندازد یعنی هر کس نـــان خود را می پزد)

ـ ارزان بی علت نیست قـیمت بی همت .

ـ ارزن بنول گنجشك چو بـــه خورده بودنه .
ـ ارزن را بودنه می خورد بدنام کن گس
ـ ارزن را بر مه میکنی وگردش را کلچه .
ـ از آسمان شور با تا میکنی .
ـازانتظار عسل دیگران بـــه دوشاب خود قناعت کن.
ـ از آدم بیکار خدا بیزار .
مثلیکه درازبکی گویند : بیکـــاردن خدا بیزار .
ـ از آدم نمیخورم و از مهمـــان میروم بترس .
ـاز آسیاب آمدم نو میگو ئـــی دول خالیست .
ـ از آواز کسی نر نجد .
ـ از احتیاج بخر به ا حتـــیاج بفروش .
ـ از آنجا رانده ازین جا مانده .
ـ از آسیا که بیرون رفتی تـــره به سیر و نیم سیر چکار .
ـ از آسمان هر چه ریخت بـــــر زمین بر داشت .
ـ از باران گریخت زیـــر نـــاوه نشسست .
ـ از بدبد ترش توبه .
ـ از اسپ دو از صاحبش جو.
ـ از ابله گشتنو دختر زیـــــدوخو بـــه .
ـ (ازیاوه گردی د ختر زا د ن بهتر است)
ـ و یا : ازبیکار نشستن د خترزائیدن خو بست .
ـ از ابرسیه باشد افـــــزونی بـــارانهـــا .
ـ ازآسپ تایش کرد وبر خـــــر نشا ند ش .
ـاز باد بهار بهره وردار (برادر)
ـ از باد خزان خود را نگهدار .
(ازباد بها ر بهره بردار ـ از بـــاد خزان خود را نگهدار)
ـ از باغ کده کلان موری .
ـ و یا از باغ کرده موری کلان .
(موری سوراخ دیوار که از آن آب می آید)
ـ از برای یك شکم منت دوکس نباید کشید .

ـ از بوای ماچ بهل نواسه ما نده چهل کاسه از کجا کنیم .
(بوا : در اصطلاح بـد خشان بابا ـ پدر کلان ـ پدر مادر)
ـ از بهر روش دنیایی خرس راماما بگو خوگ را تغایی .
ـ از بید سیب آوردن
ـ از بو دنش نبودنش از جـمله جهان گم شدنش .
ـ از بد بد روید از نیك نـیك
ـ بمثل گندم از گندم برو ید ، جو ز جو
ـ ازبچه ناخلف د ختر بـهتـر است .
ـ ویا از پسر نا خلف د خـتر بهتر .
ـ از بس که سخت است جـان به عزرائیل نمیدهد .
ـاز بیشد گمان مبر کـه خالـی لیست .
شاید که پلنگی خفته باشد
ـ از بیکار بودن کرده دخترزائیدن بهتر ست .
ـ از بیکاری بیماری بهتراست.
ـ ازبیکار خدا بیزا ر
ـ از بیوه شوی می طلبد(شوی ـ شو هر)
ـ از بینك چشم امید مـــدا ر (بینك binaek چالاك)
ـ از بیم باران به ناوه دان می گـریزد .
ـاز پوشت کوه در آمد گفت ننه قـروت .
(از عقب کوه پیدا شد و گفت : ننه قروت)
ـ از پشت مهمان صاحب خا نه عزت می یابد .
ـ از پای بسته چه سیر ازدست گرسنه چه خیر .
ـ از پشهٔ ناتوان چه خیزد .
ـ از ترس ز مانه شوره رانمك گفتند ، خوك را تغایی وخرس را عمك
ـ چنانچه شا عر گو ید : از بهر روش د نـیا ئی
خرس را ماما بگو خوك راتغایی

ـ از تو حر کت از مه بر کت
ـ از تب تب بارش واز شر شر بـاد می ترسی
ـ از تو جو ازمن دو

از تشنه‌گی بمیرد ا بروی خویش نریزاند .
ـ از تفنگ خالی دو نفر میترسد.
ـ از تفنگ پر یك نفر میترسدواز تفنگ خالی دو نفر .
ـ عجب تر زین ندیدم داستانی
دوتن ترسد زبشکسته کمانی (فخرالدین گرگانی)
ـ از تفنگ دو کس ترسد
ـ از تو نازی از من نیازی
ازتو کاه ازمن راه ازتو جو از مندو ازجان تا برآمده امید
ـ مثلیکه در اوزبکی گـو یند : چیقماگان جاندن امید .
ـ از جهان خوردن جهان گشتن بهتر .
ـ از چـاه در آ مـدن به چمبـه افـتادن .
ـ از چلچل کو ته در یـا مر دار نـمو شه .
(از نوشیدن سگ دریا مـردار نمیشود ویا ازلقلق سگ در یـا حرام نمیشود)
ـ از چه بیرون آ مـــد در دام افتید.
ـ از چشمهٔ آفتاب جز تشنگـی حا صل نشود .
ـ از چـاه بیرون آ مد در چـاه ا فـــتید .
ـ از چله چه گله .
ـ از حلال مرغ واز حرام سگ نـــدا رد .
ـ از حلوا شیرین تر جنگ درخانهٔ دیگران .
ـ از خانهٔ هند و قران .
ـ از خدابترس از دیگران ایمن با ش .
ـ از خوردان لخشیدن از کلانا نبخشیدن .
ـ از خرس موی کندن .
ـ از خرس مـو یی کنـده شه غنیمته .
ـ ا زخسر کرده داماد .
ـ از خران چه پرسان از گا وان چه تاوان .
ـ از خرنر شیر میدو شد .
ـ از خود ما ملاشدی در جان ما بلا شدی .
ـ از خوردن امید وار بودن بهتر

– از خودت که گذشته خـد اعقلی به بچهات بده .

(از خودت که بی عقلی وعمرت به آخر رسیده و گذشته است خدا عقلی به بچهات بد هد)

– از خر پائین شدن یـك عیب وبر نشاندن عیب دیگر .

– از خردان خطا از بزرگان عطا .

– از خا شاك پل به جیحـون میسازد .

– ازدایه چه جایی پنهان .

– و یا : پیش دایه ... پناهی.

– از درخت بید ثمر میخوا هی.

– از درخت بید چه حاصل

– ویا : بید بی حاصل

– از زن... ته واز دیوار شکسته حـــذر .

– از دام چون آزاد گر دددرقفس آیـــد .

– ازدرخت بید آلمه (Alama در تر کی آلمه بمعنی سیب ،

– از دعای گر به سیاه بـا ران نمی‌شود .

– و یا : اگر دعای سگ قـبول میشد از آسمان استخوان میبارید.

– ازدروغ بپر هیز واز غرض وجدال بگریز

– از در یا ماهی بخشیدن .

– از دوست یك اشاره از مـــا بسر دویدن .

– از تو بیك اشاره از ما بسرد ویدن .

– ازدل برود هر آنچه‌ازدیده بـر فــت .

– ازدست گرسنه چه خیر .

– ازدیوار شکسته بترس .

– از دیوار شکسته واز زن ... ته پیغمبر خدا حذر کرده .

– ازدیوار شکسته وسگ درنده وزن ... ته حذر کن .

– از دیوانه می پرسد که مـــاه چند است .

– ازدام چو آزاد شوم در قفس افتم .

– از دو زانو تا دو زانو فـرق است .

ـ ازراه راست کسی گم نشده(کس ندیدم که گم شود از رۂ راست)

ـ از ریگ روغن می‌کشد .

ـ از ریش گرفت به برو تش چسپاند .

ـ از ریش کند و بر بروت‌بست

ـ از ریش کند و بر بروت پیوست

ـ از روز آ خرت می ترسم وگر نه کشتنش آب واری است .

ـ از ریزه بلا خیزه .

ـ از رسولان بلاغ باشد وبس .

ـ از ریشش بگیر و درپوستتش پیوند کن .

ـ از زیر چکك گریخت ز یر باران نشست .

ـ از زیر ناوه خیست زیر چکك نشست .

ـ از زیر ناوه دان ور خا ست‌زیر شر شره شیشت (نشست)

ـ از زن جفا از سگ وفا .

ـ از زنده ات نکنم‌یاد وبمرده‌ات‌بزنم فریاد .

ـ ویا: زندۂ باقدر و مرده بیقدرکس ندیده .

ـ از زن مکاره چه گله داری .

ـ از زیر آ سیاب بسلا متی برآمدی .

ـ از سپاهی زر دریغ نکن که‌تیغ دریغ نکند .

ـ از سر کل او دست بر دارنمی شود .

ـ از سوزن گر آ هن نمیتوا نخرید .

ـ از سایۂ خود می ترسد .

ـ از سو دای نقد بوی مشك‌می آید .

ـ از سر نی چی چه میروه یك پف .

ـ از سو گند بگریز اگر چه‌راست باشد .

ـ از سو گند بپر هیز گر چـه راست باشد .
ـ از سو گند اعراض کن ا گر راست هم باشد .
ـ ازسیل برده ریگ.
ـ از سیرم و میرم باید ترسید.
(از کسیکه میگوید سیرم و ازکسیکه میگوید میروم بایدترسید)
ـ از شف شف زیاد شفتا لـو بـهتر .
ـ ازشف شف گفتن شفتالو بگو
ـ ازشومی یك شوم سو ختـه شهر روم .
ـ ازشومی شوم سو خت شهر روم .
ـ ازشیخ فربه واز حکیم لا غـر بترس .
ـ از شر شر پیاز واز ... هـر درداز میترسد .
ـ ازشخص نادان همه گریزان .
ـ ازشهر برای از نرخ نی .
ـ از صد ز بان زبان خمـوشی نیکو بوده .
چنانچه بیدل گوید :
گوش پیدا کن که بیدل از کتاب خامشان
معنی کز هیچ کس نتوان شنود آورده است
و یا: این دیك ز خا میست که درجوش و خروش است
چون پخته شد و دم یافت خمو شی است حافظ
و یا : پختگی دیگ سخن را بازمیدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مد عـا خام است و بس
ـ خموشی معنی دارد که در گفتن نمی گنجد
ـ از صبر غوره حلوا شود .
مثلیکه در اوزبکی گفته میشود :صبر قیلسانگ غوره دن حلوا بیتر
ـ از ضعف به هر جا که رسیدیم وطن شد .
اصل شعر چنین است :
از ضعف بر هرجا نشستیم و طن شد
وزگریه بهرسو که گذشتیم چـمن شد
ـ از غلام پای از آقا سر
ـ از فریاد خود کسی نرنجد

- از فلفل و ز نجبیل سردی مطلب
وز مردم نادرست مردی مطلب
از قضا در خانه ممسک گر کسی نان بشکند
تا قیامت منتش بی سنگ دندان بشکند
- از قند قند گفتن دهان شیرین نمی شود
- از کس کسی باشد واز خار خس
بعضاً گفته اند :
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست .
ازخاك لاله رو ید واز شوره بوم وخس
- از کیسهٔ خلیفه شال اندازی
- از کیسهٔ خلیفه می بخشد
- از کیسه مردمان سخاوت .
- از کفر ابلیس مشهور تر است .
- از کفچه مار حلوا نتوان خورد .
- از کم بر کت .
- ازکاه وجوش خبر ندارد - بی غم خودش که خر ندارد
- از کینه کینه خیزد واز مهر مهر .
- از گاو غدود .
- از گرسنگی آسیابانی میکندوازتکبر مزد نمیگیرد .
ویا : از بی چادری خانه نشین .
- از گدایی گر گدایی کردن .
- از گرسنگی اذان دادن
- ازگرسنه پرسیدند که دو پانزده چند میشود گفت سی نان .
- از گرسنه پر سیدند که دو پانزده چند میشود گفت یك نان تمام.
- از گشنه پرسیدن که دوپانزده چند است گفت سی نان .
- از گرفتن کور واز زدن کر خدا نجات بدهد .
- ازگوشه بامی که پر یدیم پر یدیم .
اصل شعر چنین است :
- دل نیست کبوترچو برخاست نشیند
- از گوشهٔ بامی که پر یدیم پر یدیم .

ـ از گرگ خورده پوست .
ـ از گوشنگی چاشت میخیزه.
(گوشنگی ـ گرسنگی)
ـ از لق لق سگ دریا حـــرام نمی شود .
ـ از مار خلاص کردی و خودت اژدر شدی .
ـ از ماستی که بلاستی .
ویا: از ما شدی بلا شدی .
ـ از ماست که بر ماست .
ـ ازمردی تانامردی یکقدم است.
ـازمکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم برو ید جوزجو
ـ ازماکشیدن از شمابخشیدن
ـ از ماروئیدی بلند روئیدی
ـازمار مار بچه ازپشك میومیو
ـاز محتاج بخربه محتاج بفروش
ـ ازمحقق تامقلد فرقهاست
ـ ازمردی گردی
ـاز مرگ پیش جاغه(یخن) پاره نکو
(مراد ازصبرو حوصله در کار)
ـازمهمان کندی از المان کندی (المان در ترکی دزد)
ـ ازمهمان رونده وزآدم نمیخورم بترس
ـ از مورچه مدد
ـ ازنرخو بازار چه گله وآزار
ـازنوکیسه قرض مگیر
ـازنو کیسه قرض مگیر اگر گرفتی بطاق بلند بگذار
ـ ازنوکیسه وام مخواهید
ـ ازنی بوریا شکر نخوری
ـ ازهر جاسنگ آید بالای سنگ آید

ـازهر چه بگذرد سخن یـــارخوشتر است.
ـازهر چه بگذرد سخن دو ســتخوشتر است.
ـازهر باغ یك گل‌بس
ـ ازهر نمد کلاه ساخته نمیشود
ـ ازهر فردی کاری بر آید وهرمردی را عملی شاید
ـاز همسایه بدنجات
ـ ازهوا برف می‌آید از آدم بیکارحرف
ـ ازیك خانه یك دیوانه
ـ از یك دست صدابرنخیزد
ـ ازیك چشم امید مدار
ـ ازیك دهن گپ بدر شود کـل‌شهر خبر شود
ـ ازیك سوارگرد نمی خیزد
ـ ازیك کده دو خوبست از دوکده‌سه
ـ اسپ خوب‌را یك قمچین
ـ اسپ وزن وشمشیر وفا دارکه‌دیده
ـ اسپ طلبی چهل من زوردارد
ـ استاده بپوشی ونشسته‌بخوری
ـاسپ خریدم اشتر برآمد
ـ اسپ راخدابدری ندهد.
ـ اسپ دوانی پیشکشـــت قاشس‌زین رامحکم کن
ـ اسپ اگر آهو بود
قمچین در پهلو بود
ـ اسپ بدویدن آخوریاد میکند
ـاسپ ازبی نعلی عاجز است
ـاسپ بدو یدن جوخـودرا زیادمیکند
ـ اسپ خوب رایك تازیانه بس‌است
ـ اسپ خوشرو نیز کاهی‌سکندرخورد
ـاسپ هاهمه مرد قور باغه پاشه‌بلند کردکه مرانعل کنین(کنید)
اسپه نعل کردن غوك هم پاشه‌وج‌کرکه منه‌نی نعل کنی

اسپ را نعل کردند بقه پا یشـرابلند کردکه‌مرانیز نعل کنید (درواز)
ــ استعداد بی تربیت دریغ است وتربیت نا مستعد ضایع
ــاستخوان سوخته‌راسگ نبوسد
ــ استغنای ملك راحـت است وقناعت کشور استراحت
ــ اسراف نیکو نیست مگر درعمل خیر
ــاسلام بذات خود ندارد عیبی
هر عیب که هست در مسلمانی‌ماست .
ــاسکلیت واریست
اسیه ازدل خوموره سراز تکتکه‌دردنه
(بیهوده غم خوردن بکار دیگران)
ــاشتر را گفتند پدرت کیست .گفت مادرم اسپ است
ــ اشتر که کاه میخورد گردنش‌رادراز میکند
ــاشتر که میتل شی ده اوشـدگردون خوره تاموکنه
(اگر اشتر میل نوشیدن آب‌داشته‌باشد سرخود را فرود می آورد)
ــ اشتر دزی ازپلو وخزی نموشه
(اشتر دز دیدن با پلوا ن خزیدن‌نمیشود)
ــ اشتر سفید پشت درهر کس‌می افتد
ــاشتهای مردان زیر دندان
ــ اشتها نیست جان من‌مرض‌است
ــ اشك کباب باعث طغیان آتش‌است.
ــاصل کند وفا نااصل کند جفا
ــاصل بداز خطا خطا نکند
ــاصالت تاب بی حرمتی ندارد
ــاطلس پیتاوی شه بیتاره نمیشه
(اطلس را اگر دور اندا ختی هم‌بشود پیتاوه نمیشود)
اطلس اگر کهنه شود پالان خـر نشود
ــاعتبار به علم وادبست نه‌به‌مال‌ونسب
ــاعتراف بنادانی دانا یی است وبناتوانی توانایی
ــ افسونگر زمین مار دار را می‌شناسد
ــ افتاده لگن شش دس نون‌درکی‌نیه

(افتابه لگن شش‌دست حاضر شده امانان درك ندارد)
ـ افتاوه خرچ لیم
(آفتا به خرچ لحیم)
ـآفت بین حال مپرس
ـ یا : روزبین حال مپرس
ـ افعی کشتن بچه نگهداشتن کار خرد مندان نیست
ـ افلاطون به گوساله فند خورده
(فند خوردن بمعنی بازی خوردن اصطلاح بدخشان)
ـ افسقالی بسیار نکن
ـ(آق سقالی یعنی ریش‌سفیدی)
ـ اگر آسیا از باباست هم بنوبت‌است
ـ اگر آسیای بابه هم است‌بنوبت‌است
ـ اگر آزادگی خواهی آزار بس‌کن
ـ اگر بابابیل زنی باغچی خوده‌بیل بزن
(اگر بابابیل زن هستی باغچهٔ‌خودت رابیل بزن)
ـ اگرباختی نانت راسك نمیخورد
ـاگر بر آب روی خس باشی وگربر هوا پری مگسی باش‌دل‌بدست آرتا کسی باشی
ـ اگر به میبودی در ده‌میبودی
ـ اگر بینی که نابینا وچاه‌است
دگر خاهوش بنشینی گناه است
اگر توسرکنی او ختمش میکند
ـ اگر توانگری خواهی پسند یده‌کار باش
ـ اگر تودولی مه بنده دولم
(اگر دلو هستی من‌بنده دلوهستم.
ـ اگر جور شکم نبودی هیچ‌مرغی دردام صیاد نیفتادی بلکه‌صیاد خود دام نه نهادی.
ـ ویا: اگردنیا راآب بگیردمرغابی‌را تابند پایش
ـ اگر جهان راآب بگیرد مر غابی‌را تازانو
بمثل: وگر دیگر از نیستی شدهلاك

ترا هست بط راز طوفان چه باك
ــ اگر حنظل خوری ازدست خوشنودی
به از شیرینی ازدست ترشروی
ــ اگر خواهی از پیشیمانی رسته
گردی دردمبال هوای دل مباش
ــ اگر خواهی برگزیده باشی کرم پیشه کن
ــ اگر خواهی بی اندوه باشی حسود مباش
ــ اگر خواهی درقفای تونخندند نیکو روش باش
ــ اگر خواهی راز ترا دشمن نداند بادوست مگوی
ــ اگر خواهی سرت بجای ماند سر نگهدار
ــ اگر خواهی همه کس دوست تو باشد کینه هیچکس دردل نگیر
ــ اگر خیر میداشتی نامت راخیر محمد میماندند
ــ اگر دیوانه شدی بکوه بالا شو
ــ اگر درآب گذرانش شود نا ن نمیخورد
ــ اگر داری طرب کن وگرندا ری طلب
ــ اگر در را بگیری از دیوار میرود
ــ اگر دروغ می‌رهاند راست رهاننده تر است.
ــ اگر راست می ر هاند د روغ رهاننده تر است .
ــ اگر دنیا را آب ببرد فلانی راخواب ببرد .
ــ اگر دنیا بکس پاینده می‌بود محمد تاقیامت زنده می‌بود
ــ اگر رفیق شفیقی درست پیمان با ش .
ــ اگر ز باغ ر عیت ملك خو رد سیبی .
برآورند رعیتان درخت ازبیخ
ــ اگر ساقی توباشی می توا ن خورد .
ــ اگر شبها همه قدر بودی شب قدربی قدر بودی
ــ اگر شد آبی نشد للمی
ــ اگر صد سال در مشکی زنی دوغ همان دوغ ،همان دوغ، هما ن دوغ

- اگر طالع نداری برهنر رو
- اگر فیل بمیرد یك زانو آب درشکم آن
- اگر قدر میخواهی قدر شناس باش
- اگر کوه قاف نـان شود ودریای آمو شوربا گشنه چشم سیر نمیشود
- اگر کارد بجانش میزدی خون نمی برآمد
- اگر نان گندمی نیست زبـان مردمی راچه شد
- اگرگناه را ببخشند شرمساری باقیست
- اگر مادر مسکه شود را ه گلـو بسته شود
- اگر ماله دزد برده حسا بش را نبرده
(ماله - مال را)
- اگرماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند.
- اگر مسجد میداشتی مردم زامابین آن نمی ماندی
- اگر میخواهید دشمنان بـر اسرار شما آگاه نشوند بردوستان خود نگوئید
- اگر مورچه برسر سلیمان زودعیب نگیرند
- اگر هوس است همین قـد ر بس است.
(اگر یار اهل است کار سهـل است
- اگر یك جوتر انصاف بودی- نبودی درجهان غم نیم ارزن
- اگه ریش نیه جای شی کواسته
- اگه درتو نبشه پل تو بشه
(اگر خودت نداشته با شی همسایه‌ات داشته باشد)
- الا بلا درگردن ملا
- الخول مادرازسر توپا ك نشده تو توام توره (سخن گپ) مولکس
- الو الو به از پهلو
الو به‌ازپهلو (الو alaw آتش)

ـ الهی هر جا باشی آ بت سرد نانت گرم.
ـ الهی هر جا باشی خاك برداری زرشود .
ـ الهی هر جا بروی خاك برداری زر گردد .
ـ الهی هر کجا بـــا شی محیط آبرو بـــا شی.
ـ الماسك واری .
ـ الانتظار واشد من القتل .
ـ امید بهتر از خوردن .
ـ امانت دار یـــز دان ا ست ممسك .
خدا هم جای ماندن می شناسد
ـ امانت را از دزد مجوی امتحان را گربه نخورد ه .
ـ ام بروی مه میه ام خو بـــر دی مـــه .
(هم مرآب میبرد وهم خواب)
ـ امروز توانی وندانی فردا کـــه بدانی و نتوانی .
ـ امروز را فـــر دایی در پیش است .
ـ امو چراغ روشو امزو گنـــده روغـــو نه .
(همان چراغ رو شن از هـــمان روغن گنده پدید آ مده)
ـ امو خرك ا مو درك .
ـ (امو ـ همویا همان)
ـ امروز داری بخور غم فـــر دا مـــخور .
ـ امید م ناامید شد خیر نه بینی.
ـ امید در خـــا لق بند نه د ر خـــلا یق.
ـ امید ها در نا امیدی است .
ـ انتظار بدتر از مرگ است .
ـ انتظار بلا از نزول بلا صعب تر است .
ـ ویا : از گیر بلا کرده در دهن بلا باشی بهتر است .
ـ انجیر بخور زنجیر بشکن .
ـ اندازه نگهدار که اندازه نکوست
هم لایق دشمن است هم لایق دوست
ـ ا نـــدك اندك خیلی گر دد ، قطره قطره سیلی .
ـ اندك جمال به از بسیاری مال.

ـ اندك بتقدير وتدبير بـهتر ا زبسيار بی تقدير و بی تربير .
(وسوسهٔ دل را رفتن رفع میکند)
ـ انسان به لباس شنا خته نمی‌شود .
انسان از انسان یاد میگیرد .
ـ انسان انسان را دیده یـاد می‌گیرد .
ـ انسان با مید زنده است .
ـ انسان به آرزو زنده است .
ـ انسان از سنگ سخت تر وازگل نازکتر است .
ـ انسان بندهٔ احسان است .
ـ انسانـیت به صورت نیست بصفا تست .
ـ و یا : انسانیت بسیر تست نه بصورت .
ـ انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است .
ـ انصاف عین طاعت است .
ـ انصاف نیکو ترین صفـا ت است .
ـ انگشت عسل بدیوار می‌کشد.
ـ انگور از انگور رنگ می‌گیرد.
و یا : گل گله د یده رنگ می گـیرد .
ـ انگور خوب در بـا غ نصیب شغال می شود .
ـ انگشت بدر کس مزن تا د رت بمشت نکو بند .
ـ و یا : نزن در کسی ره بـه انگشت تا نزنه در ته ره بمشت .
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ، ناصر خسرو .
ـ او در خونه گیلکه .
(آبیکه از در خانه میگذرد گلناك است)
ـ او روشنایی است .
(او ـ آب)
ـ او زیر پستتش د ویده .
(آب زیر پوستتش دویده) کنایه بچاقی که اندك باشد .
ـ او سر بالا مره قور بغه شعر مخانه .
(آب سر بالا می رود بقه شعر می خواند)

ـ او داند و کار او داند .
ـ اوقات مکن ضایع و تـــنهـا بنشین .
ـ او قات شریف بین که چـون‌می گذرد .
ـ او مصلحت تو از تو بـهتر دا نـــد .
ـ اولاد پیش از پدر .
ـ اول پیاله و درد .
ـ اول استشاره وانگه‌استخاره .
ـ اول خویش بعد در ویش .
ـ اول طعام بعد کلام .
ـ اول اندیشه وانگهی گفتار
پای پیش آ مدست وپس دیوار
ـ اول به آخر نسبتی دارد .
ـ اول لاف محبت که زند مـن بـــا شم .
ـ اول شب میکشد مفلس چراغ‌خویش را .
ـ اول بردن خاك دوم بـر د ن پـــاك .
ـ اول بین جایته بعد میـــان پـــا یته .
ـ اول پندوانگه بند
ـ اول رفیق وانگه طریق
ـ اول ساقی آ خر ساقی خاك بخورد باقی .
ـ اول سلام بعد کلام .
ـ اول سوزن را بجان‌خود بزن بعد جوالدوزرا بجان دیگران .
ـ و یا : سوزن را بجان خـــودمیزند جوالدوز را بجان دیگران .
ـ اول نماز وانگهی نیاز .
ـ ایلچی را چه زوال .
ـ ایلچی را نه بند است نـــه ز نـــدان .
(ایلچی : لغت ترکی کسیکـــه بغرض خواستاری درخانهٔ د ختردار میرود)
ـ ایاز خاص حدت را بشناس .
ـ ای بسا آرزو که خاك شده .
ـ ای در بتو میگویم دیوار تـــوبشنو .

ـای زفرصت بی خبر در هرچه‌هستی زود باش .
اصل شعر چنین است :

من نمی گو یم ز یان کن یـا بفکرسود باش
ای زفر صت بی خبر درهرچه‌هستی زود باش ـ بیدل

ویا یك قـدم راه اسـت بیـدل ا زتو تا دمان خاك
برسرمژکان چو اشك استاده‌ای هشیار باش ـ بیدل

ـ این دست را مباد به‌آن دست‌ا حـتیاج .
ـ ای ته یی بارون گریخت به‌ته‌یی ناودان ر فت .
ـ ای‌برف‌گریخته بارونم‌گیر کرد
(ازبرف گریختم باران گیر کـرددرواز)
ـ ای خر بغلتی در تخته‌ای‌اسپ‌بغلتی ده پخته .
ـ این بلا را صد بلا ا نـدر قفا ست .
ـ ای گل بتو خرسندم تو بـوی‌کسی داری .
ـ ایزای مومن حرام .
(ایزا ـ خجالتی از مصطلحات‌بدخشان)
ـ اید کس نمو گه دوغ از مـه‌تروشه .
(کس نگوید که دوغ من‌ترش‌است)
ـ ایری بده دوای بدنکومو‌کونه.
(زخم بدرا دوای‌بدصحت میکند)
ـایزرائیل چه‌پروای بچس کس
(عزارائیل چه پر وا دارد کـه‌مزدور است)
ـ این تخم واین ز مین .
ـ این رابکسی گو که ترانشناسد .
ـ این گل دیگر شگفت .
ـ ای و قت تو خوش که و قت‌ما خوش کردی .
ـ این بیداریست یا خواب .
ـ این به بیداریست یابخـواب.

- این چاه واین ریسمان .
- این گوی این میدان .
- این سبو گر نشکند امروزوفردا بشکند .
- اینك من وتو هر آنچه دا نی میکن .
- این دغل دوستان که می بینی مگسان اند گرد شیر ینی
- این جاموش به‌عصاراه میرود.
- این جهان کوه است وفعل ماصدا سوی ماآید ندا اندر ندا
- این جهان یك سر د بستان است و ما شاگرد او
- ایقدر خرکه است ما چـــرا پیاده میرویم .
(کنایه ازنادانی شخصی است
- ایقدر چریده کود نبه ات .
(گله گا وان را های‌های گفته متوجه مال خود باش)
- این چادریست چادری‌مادر یال است .
- اینقدر پنج و شش نر و
- این شتر سفید د هن دروازه هرکس می خوابد .

ب

ـ باادب باش تا بزرگ شوی

ـ با این زد نهابچه درست نمی‌شود

ـبابا کدام نیامد ـ کچ کچ کدم نیامد سگ بپای خود آمد

ـبابا کدم نیامد کچ کچ نیامـدآخر بپای خود آمد

ـ باب دندان

ـ بابزرگان احترام وبا خوردان شفقت

ـبا پنبه حلال کردن

ـ با تنگ ظرفان نشستن عمرضایع کردن است

ـ باجاهل اگر نرمی کنی تـرا بیازارد

ـباجه باجه رادید سـگـك کلـه‌وپاچه رادید

ـ باخرس در جوال افتیدن

ـ باچی جرگنو بخش قومه

(پسر باهمت تحفه قوم است)

ـ باخدا کار است مارا نا خدادرکار نیست
ـ ویا : ماخدا داریم وناخدا درکار نیست
ـ بادرد بساز بدر مان برسی
ـ با درد کسی رسد که دردی دارد
ـ باد شریك دهقان است
ـ باد پیمانه کردن
ـ باد دردست داشتن
ـ باد در قفس کردن
ـ باد را در ریسمان گره کردن
ـ بادی بودن
(مراد از زود قهر کردن)
ـ با دوستان مروت بادشمنا نمدارا
ـ بادو انگشت آفتاب پت نمی‌شـــود
ـ باد وزیدخدا بخوشه چین‌داد
ـ بادنجان بدآفت ندارد
ـ باد نجان بد راآفت نرسد
ـ بادازد ماغش بیرون رفت
ـ بادزد دزدی میکند و بـــه‌صاحب خانه میگوید هشیار باش
ـ بادزد دهن جوال را میگیرد
ـ بادست چهار مغز میشکنناند
ـ بادشد وباران شد، خدا مرادخوشه چین داد
ـ بار سبك زود بمنزل میرسد
ـ بار کج بمنزل نمیرسد
ـ بار محنت خود که بار محنت‌خلـــــــق
ـ بارها گفته ام وبار دیگـر میگویم
ـباری به‌هیچ خاطر خود شما دمیکنم
ـ بازار تحویلخانه خضر است
ـ باز نماند باشه نماند غلبك‌برآمد شکار کرد

(غلبك ghelbek عكك پرنده برنگ سیاه وسفید مشهور است)

ـ بازی بازی بریش پدرهم بازی

باسپ شاه گفته اند یابو

ـ ویا : بازی بازی باریش باباهـــــم بازی

ـ باز گردد به اصل خود هرچیز

ـ باسخن شیرین ما راز خانه‌اش بـــــر آمــده

ـ باسیه دل چسود گفتن وعظ

ـ باسیه دل وعظ سود ندارد

ـ باصا لحان نشین که صا لح شوی

ـ با صرار همه کار میتوان کرد

ـ باغبان راوقت میوه گو شس کر می باشد

ـ باطن گرگ وظاهر میش

ـ مثل : شب پلنگ روز ملنگ

ـ بافاسق متواضع بسر برد نبهتر که باعابد متکبر مصا حبـــت کـــردن

باقی دوستان شب فردا

ـ با کافــر ومسلمـــان بنشین وصلح کل کن

ـ باگرگ دنبه میخورد وباچوپان گریه میکند

ـ بالا را باد برد پائین را آب

ـ بالا تراز سیاهی رنگ دیگـر نباشد

ـ بالای سیاهی رنگی نیست

ـ بالای زخم نمك می‌پاشی

ـ بالای سوخته نمك آب

ـ ویا : بالای سوخته نمك او

ـ بالا جایش نیست به پائین‌هم نمـــی شیند

ـ بالای سر خر یاسین خواندن

ـبا ما نشینـــی ما شوی با دیگ نشینی سیاه شوی

ـ بمثل : پسر نوح بابدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد

ـ سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت ومردم شد

ـ با ماربد زیستن بهتر در نگریستن به یار بد
ـ بامردم دانا از درحیله درآمدن آب در هاون سائید نست
ـ بانگ بی وقت ... زفیل است
ـ باندازه گلیم پایت را درازکن
ـ ویا : پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن
ـ باهر کس بدی کردی آزاد بیندیش
ـ باهرکه راحت آید ازچپ راست آید
ـ بانیم جنس مانوس باش نه بانا جنس
ـ باهمه کج کلاه باماهم
ـ باهمه کس بازی باریش پدرهم بازی
ـ با هیچ دلاور سپر تیر قضانیست
ـ بجنبش ومنت منه که نفع او بتو باز گردد
ـ ببال دیگران پرواز میکنند .
ـ ببین جایته بگذار پایته .
ـ بپر هیز از نادان که خود رادانا شمرد .
ـ بترس از کسیکه نمیترسد ازخدا .
ـ بترس از آه مظلومان که هنگام دعاکردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید .
ـ بتم پاره بخرم خاله .
ـ بت پرست را در کعبه د یوگیرد .
ـ بجوی که آب ر فته مـد ا م میرود .
ـ بجای ماست مهتاب می لیسند.
ـ بچو گان همت توان برد گوی.

ـ بچه دو ما دره .
ـ بچه تا نگرید مادرش شیر نمی‌د هـد .
ـ بچه در شکم نامش مظفر .
ـ بچه کاکا دوست نمیشود دوسنگ پوست .
ـ بچه کچه است .
ـ بچه گرگ گرگ است سعدی گوید .
عاقبت گرگ زاده گر گ شود گرچه با آد می بزر گ شود
خر عیسی گرش بمکه برند باز آید همان خر باشد
ـ بچیزیکه کار نداری چکار .
ـ بحال هر آنکس بیدیدگریست که دخلش بود نوزده وخرج بیست
ـ بحلوا گفتن د هن شیرین نمی‌شود .
ـ بخارا دور منزلش قریب .
ویا : خراسان دور باشد پا یگه‌اش نزدیك است .
ـ بخاطر یك بی نماز در مسجدرا نمی بندند .
ـ بخاطر یك شپش کل پوستین را درنمید هند .
ـ بخانه خالی گیر کردند .
ـ بخاك توده مادرباش بزرتوده پدرنی .
ـ بخاك آن مادر باشد بخا کدان پدر نی .
ـ بخت اگر داری بزن خواب .
بخت چون واژون شود پا لـوده دندان بشکند .
ـ بخت که بگردد اسپ طو یله خر گردد .
ـ بخت نان می خوردخواب گریان میکند .
ـ بخری که کار نداری یوشه نگو .
ـ بخت که بر گردد اسپ تا زی خرگردد .
ـ بخشنده آ بست که هر چـه بیاید تر کند .
ـ بـخشش بخـر وا ر حساب بمثقال .
ـ بخشیده بخشیده قرض قرض .
ـ بخواری مردن بهتر از خـوار شدن نزد دو نان .
ـ بخوردن سیر نشدی به لیسیـدن سیری میشود .

ـبدبودن بهتر است ازبا بدا ن نشستن .
ـ بدترین بد آنست که عذر نپذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد .
ـ بدترین دوست دوست دروغگوی است.
ـ بدترین مردمان کسیست که دل دانشمندان به تیغ زبان مجروح کند .
ـ بد خواه کسان هیچ بمطلب نرسد .
ـ بد خوی در چنگ گرفتاراست که هر کجا رود از عقوبت او خلاصی نیابد .
ـ بدر گفتن و بدیوارشنواندن .
ـ بد روز هم روزی میخورد .
ـ بدست بده بپای بدو .
ـ بدعای زارع باران نمی گیرد .
ـ بد عای گر به باران نمی بارد.
ـ بد قوم باش و بی قوم نی .
ـ بد کردار بد اندیش باشد .
ـ بد گهر بکسی وفانکند .
ـ بد مکن که بد آفتی چه مکن که خود آفتی .
ـ بد نکن تاروز بد نبینی .
ـ بدهان پر تی آب می شود .
ـ بدنیا دل مبند ای دل که دردسر شود پیدا .
ـ بدی همسایه را همسایه میداند.
ـ بدی را بدی سهل باشد جزا.
ـبرات عاشقان بر شاخ آهو .
ـ بر اسپ چو بین سوار است.
ـ براحتی نرسید آ نکه محنتی نکشید .
ـ برادر برادر حسابش برابر .
ـبرادر برادر حساب برابر .

ـ برای خود آش بریده نمیتواند برای دیگران سمیان می پزد .
ـ برای شور با و دوغ مهمانگران نیست .
ـ برادران جنگ کنند ابلهان باور .
ـ برادر ببین خواهر بگیر .
بعضا میگویند نام پدر جمال دختر
ویا در اوزبکی :آنه بینی کورقیزنی آل .
و یا : ملکینی کور بوزینی آل.
ـ برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است .
ـ برای عاشق یك غزل عاشقانه بس است .
ـ برای کسی بمیر که برایت تب کند .
ـ برای نهادن چه سنگ و چه زد .
ـ برای نهادن چه سنگ باشد و چه زد .
ـ بر خی سخنان مفید تر از باران است و پاره مضر تر از شمشیر
بران است .
ـ بر دوستی دو ستان اعتماد نیست تا به تملق دشمنان چه رسد.
ـ برده ویران خراج و عشر نباشد .
ـ بر رسولان بلاغ باشد وبس.
ـ بر سیه دل چه سود گفتن وعظ .
ـ برسر اولاد آدم هر چه آید بگذرد .
ـ بر عجز دشمن مرحمت مکن که اگر قادر شود برتو بخشاید .
ـ بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست .
ـ برف بام خودرا برسر بام دیگران می اندازد .
ـ برق زده را کافور چه شود .
ـ هر کاری که نفس را ازارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن
ـ بر کت در حر کت است سعادت در مجاهدت .
ـ بر کنده به آن ریش که در دست زنان است .
ـ بر گذشته چرا افسوس .
ـ برگ سبز تحفهٔ درویش .
ـ برگ سبز است تحفه درویش
چه کند بی نوا همین دارد)

- برگ سبز کوه طمع .
- بر گفتارملا برو به کر دارش نی .
- بر گردن ز دن .
- بر هنه از دزد وطرار فا ر غ است .
- بروی و قت است نمی ز و ی جای خودت است .
- بره خوب هفت مادر می مکـد بره گنده (خراب و پس مانده) یك را
- بره خوب هفت مادره می مکه بره گنده یکه .
- بریش بابا کلانت می خندی .
- بز از پای خود آویزان ا ست وگوسفند ا زپای خود .
- بز از پای خود لکتوست میش از پای خود .
-بزاری آوردی بخاری کشتی .
-بز بابز می جنگد پای گوسفندمی شکند .
-بز بهگوسفند خنده میکند
- بزرگی به عقل است نه بسال.
- بزرگی به عادت پسند یـــداست .
- بزرگی بایدت بخشندگی کن.
- بزرگی به پیری نیست .
- بزرگی خرچ دارد .
- بزرگی طفل از ادب است .
-بزرگی دردرویشی استوراحت درقناعت .
- بز در جان کندن قصاب پس چـر بو .
-بز درغم جان قصاب درغم چربو
- بزه غم جون قصابه غم چربو (دروازی) .
- بزرگواری در حاجت ز وا ئی
است .
- بزرگان خرده بطفلان نگیرد .
-بزرگ شدی از یادت می رود .
-بزك بزك نمر که جو گلفگا نمیرسد .
-ویا :بزك بزك نمر کهجو لغما نمیرسد .
- بزك بزك نمیر که بهارمیرسد namdar
-بزك نمیر کهبهار میرسد .

- بزر میگیرد بشکر می‌کشد.
- بز که گین شد از گله باید بدر کرد (گرگین gargin **نوعی ازمرض**)
- بز گرگی وشاخ زرین .
- بز مین خشك آبیاری میکند .
- بز مرده و شاخ زری .
- بز مین میگه منت دار باش که مه سرت راه میروم .
- بزور وزر توان از هر گو نه خطر گذشت .
- بز او بر سمت دمش سیخی (دروازی) یعنی بز را آب بر دست دمش هنوز بلند است .
- بسا مراد که در ضمن نا مرادیهاست .
- بسر افتیدنی دارد به پشت پا دویدنها
- بسنگی که زور آدم نرسد ماچش کده بجایش بگذارد .
- بسیار بد باشد که از بد برترست .
- بسیار دان بسیار گوی نمی‌شود .
- بسیار شوخ است .
- بسیار سفر باید تا پخته‌شود خامی .
- بسیار فرق باشد از اندیشه تاوصول .
- بشنو صدای توپ را .
- بشهر خویش هر کس شهر یار است .
- به شهر خود روم شهر یارخود باشم .
بصدای آدم غریب کس نمازنمی‌خوانند .
- بصبر از غوره می توان حلواساخت .
- بطلبك چه میتن خربوزه کجاك.
- بظا هر ملنگ و بباطن پلنگ
- و یا : روز ملنگ و شب پلنگ .
- بعداز خرابی بصره .
- بعد از سر من کس نیکن‌شد شده باشد .
- بعد از ... ز زدن چار زا نو نشستن چه فایده .
- بعداز رنج وراحت .

- بعدی نو میدی بس امید هاست .
- بفرو تنی سزا وا ر کسیست که گیتی او را بر تری داده .
- بقدر مال باشد سر گرانی.
-بکرم پیله می‌ماند توان گر زاده‌گر زاده نا دا ن
که می پوشد قبا ابریشم و گم می کند خود را
ویا: بکرم پیله می ماند ار اذل زاده‌بادو لت
که می‌پوشد قبا ابریشم و گم می کند خود را
- بگرسنگی مردن بهتر که نان‌فرو مایگان خوردن .
- بگرفتن پای سگ دست چتل نمی شد .
- بگفته خود کار کن تا بگفتهٔ تو کار کنند .
- بگفتن آ تش د هن نمی سوزد
- بگفتار ملا برو به‌کرادش نی .
- بگنده روغن زرد نفاریده (خوشش نیامده و یا به اصطلاح در جا نش نه شیشته)
-بگوبگو دشت ارگو (ارگو نا مجائیست از محلات بد خشان)
- بگوش کر سخن‌حیف است .
- بگیرش که نگیرت .
- بلای طویله برسر میمون .
- بلاکجاست زیر پای .
- ویا بلا کجاست در ز یـر پـایت .
- بلای آرد در سر کندو زد .
- بلا در رنگش .
بمثل : بلا در رویش و شکلش.
- بلند پر وازی میکند .
- بلی میوه ز میوه گیرد رنگ.
- بلقمان حکیم حکمت آ مو زی‌چکار .
- بمطلب میرسد جو یای کـارآهسته آ هسته .
- بمرگ بگیر به تب را ضی‌شوه .

ـبه مرگ بگیر به‌تب راضی‌شوه

ـبمر گش باید گر فت تابه تب‌را ضی شود .

ـ بمرگ عدو شاد مانی خطاست .

ـ بمیر اما گدای گر مباش .

ـ بنده بی دخل است .

ـ بنده خدارا نیت سبزه را باران .

ـ بنده در گاه تا بخانه همراه

ـ بنده خدا در امان خدا

ـ بنده که بخرند و بفرو شند آزادتر است از بنده شکم .

ـ بنا کام مردن از آن بهتر که‌زیر منت و زور رفتن .

ـ بنگر که چه میگوید منگر که‌کی میگوید .

ـ بنیاد ملك بی سر تیغ استوار نیست .

ـ بندگی باید پیمبر زاد گی منظور نیست .

ـ بندگی کن ترا به حکم چکار .

ـ بندگی بیچارگی .

ـ بود دست شکسته بارگردن .

ـ بو زینه را با دور گری چه‌کار .

ـبوزینه بنقل آدم انسان نشود

ـبوسه به پیغام راست نیا ید .

ـ بوسه به پیغام می فرستند .

ـ بودم گدای در بدر خدا داد‌بیك نظر .

ـ بودنه‌اش میخواند .

ـ بود هم پیشه با هم بیشه‌دشمن .

ـ بوم از تربیت هزار داستا ن نشود .

ـ بوی به لب نمی شود .

ـبوی را زانجیر کردن.

ـ بوی مشك پنهان نمی شود .

ویا: مشك را به آبستن نمی‌توان‌پنهان‌کرد ـ سعدی شیرازی درین مورد میگوید :

خوی سعت یست نصیحت چه‌کند گر نکند

مشك دا رد نتو ا ند‌که کند پنها یش

ـ به آسمان بروی از پات می‌قپم بزمین بروی از گوشت .
(می قپم gapam از مصدرقپیدن بمعنی گرفتن ـ بد خشا ن)
ـ به آدم بد بلا نمی زند .
ـ به آهو میگه بدو به تازی‌میگه نـــمان .
ناصر خسرو میگوید :
به آ هوی کنی غـو غـاکـــه بگر یـــز
بـــه تـــازی هی زنی‌ا نـــد ر د و ید ن
ـ بهار کجا بودی که زمستـــان‌آ مدی .
ـ بهانه بچـــه مادر میخورد .
ـ به اذان مرغ صبح نمیشود .
ـ به این ساز ها بچه نمی‌شوداگر بچه‌شود کلان نمی شود .
ـ بهانه زن ... زین نان‌جو
ـ به بوی شالی‌کرمك آو خورده.
ویا : از پشتی شالی کر مـــاك آوخرده .
ـ به تاریکی شیشت رو شنایی‌ره می یابه .
ـ بهترین آثار آثار علم و ا د ب است .
ـ به تب میگیرد و به مرگ رضایت میکند .
ـ به تنبل کار فر مودی‌نصیحت پدرانه میکند .
ـ به چغك گفتن چنار به . . . نت گفت یك چیزی بگو که بگنچه
(به گنجشك گفتند چنار به .... ند گفت چیزی بگو که بگنجد)
ـ به حلوا گفتن دهن شیر یـــن نمی شود .
ـ به خدا دادگان ستیزه مکن
که خدا داده‌گان را خدا داده‌است
ـ به دعای کور موش باران نمی‌بـارد .
ـ به رگ خوا بش نشتر زد .
ـ بهشت درپای مادران .
ـ به شتر علف لازم باشدخودش‌گردنش را دراز می‌کند .
ـ به عشق فا حشه خودرا گـــم‌مکن به خاك میخانه تیمم .
ـ به غمت من می میرم شا دیت‌نصیب دیگران .

- به گپ ملا بره به کردش نه .
- به گوشه تنها نرسد آ فت بلا .
ویا : آفت نرسد گوشهٔ تنها یی را .
- به گدا چه میر سد خر بو زه کجك .
- به گر می کالا بگیر و به‌سیری نان .
- به لق لق سك در یا حرام نمی شود .
- بهلول یك سوته ویك کچکول.
- به مور چه شبنم طو فان .
- به نوك ناوه گیر میکند .
- به نزدیك من صلح بهتر زجنگ .
- به هر جا که‌رسیده گفته اگر نرسیده پیغام داده .
- به هر نامی خوانی سر برآرد .
- به هوای دیگری گیر میکند .
- به همه مزاق به رش‌پدر هم‌مزاق
- به هر چمن که رسیدی گلی‌بچین و برو .
- به هردستی که بدهی به‌همان‌دست باز می گیری .
- به‌هرکار که همت بسته‌گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد
- به یخ نوشتی به آفتاب گذاشتی .
- به یك پیسه به گپ می‌آید و به‌هزار پیسه چپ نمی شود .
- بی ادب را هر کجا یابی‌بکوب.
- بیار شه به همشیره خور شه‌بگی .
(برادرش را به همشیره ،خواهرش را بگیر)
- بی‌بی از بی چادری بیرون‌نمی‌آید .
- بی ادب محروم گشت از فضل‌رب .
- بی پیر مرو در خرا بات هر چند که سکندر ز مانی
- بی پیر مرو که در مانی هر چند سکندر ز مانی
- بی پیره بی مذهب .

- بی تاب عشق هرچه کند حق بدست او .
- بی اذان کس بمسجد نمیرود.
- بیا که خشویت دو ستت‌دارد.
- بی حیائی بدترین قـــبا یـــح است .
- بیخش در آب است .
- بی خلطه فیر نکن .
- بیده ده قیزه بی جرگه‌ده‌لرزه (اسپ باهمت با قیضه میمیرد ویابوی بی غیرت به لرزه)
- بیزار از گوشواره که گوش‌را بچکاند .
- بی ز حمت راحت‌نیست .
- بی‌دردرا دوا ومرا در دردمیرسد   روزی‌بقدر حوصله‌مردمیرسد
- بی دف و چنگ ر قصیدن .
- بی دف و نی می رقصد .
- بیرون نر فتن عروس از بی‌چادری است .
- بی زر بازر است وای بوقتی‌که زر و رقش بز نند .
- بی زیبه قلیغش ز یاتی .
(glaygh قلیغ لغت ترکی سا ختن وخودآرایی و بی زیبه ، بی زیب را)
- بی زر بی پر .
- بی عیب خداست .
- بی عصا راه دهن معلوم باشدکور را .
- بی علت کسی از کسی نرنجد
- بی کس و بی چاره است .
- بیك دست دو تر بوز گرفته نمی‌شود .
-بی‌کاره همه کاره .
- بیك روز کسی ملا نشده .
- بیك سلی صد روی افـــگارمی‌شه .

ویا : بیک قفاق صدرو او گــار می‌شود .

ـ بیک چپات صد روی ا فـگار میگردد .

ـ بیگانه ره دور کن مرده‌ات را گورکن .

ـ بیل بروش او کن .

ویا : بیل بروش آب .

ـ بی می مست وبی‌شرا بدیوانـــــه .

ـبیماری به از بیکاری است .

ـ ویا از بیکار خدا بیزار .

ـبینی کس خون نشد

ـ بینی اش رابگیری نفسش می‌بر آیـــد .

ـ بی نان توان زیست بی آب نتوان .

ـ بی بار و فادار نه از عمر لذتی ونه اززندگانی راحتی .

ـ بیک دست تلوار بدیگر دست قرآن .

بیک دست شمشیر بدیـــگر دست خیر .

ـ بیک دست صدا نمی آید .

ـبیک درخت هر قسم گل .

ـ بیگانه اگروفا کند خـــویش منست

چون خویش جفا کند بـــد اندیش منست

ـ بیک گل بهار نمی شود .

ـ بیک مشت دیوار نمی افتد

ـ بیک نقطه فیل قیل میشود .

پ

ـ پات سوخت لو آو .
(پایت سو خت لب‌آب)
ـ پاسین پیری تغمی مـــیری . (در وقت آخر عمر و پیری داغ غلامی بر جبین گذاشتن)
ـ پاش به لب گور رسیده .
ـ پافشردی بردی .
ـ پاك باش بی باك باش .
ـ پای بو سی های سیل از پای‌افگند دیوار را .
ـ پای بی بی دانه شده به بی‌بی‌بانه شده (بهانه)
ـ پای پیش آ مـــدست و پس‌دیوار .
ـ پای جایی میرود که‌دل‌میرود.
ـ پای چراغ تاریك است .
ـ پای چنار است .
ـ پایت را ازگلیم خود درازمکن.
ـ پای خود را از گلیم پـدر ت‌بیرون دراز مکن .
ـ پای در زنجیر پیش دوستان به‌که بابیگا نگان در بوستان

- پای دیوار کندن و ساکت نشستن کار خرد مندان نیست .
- پای شکسته راه میرود دل شکسته کار نمیکند .
- پای را دریك موزه کردن .
- پایش را گاو لگد نکرده .
- پای مرغت را بسته کن همسایه‌ات را دزد مگیر .
مثلیکه : مالت را نگهدار همسایه‌ات را دزد مگیر .
- پدر خطا باش مادر خطا نی .
شاعری گوید :
پشت نام پدر چه میگردی   پدر خویش شو اگر مردی
- پدر خویش باش اگر مردی .
پدر که زن کرد پدر اندر است.
- پراگنده روزی پراگنده دل .
- پر تو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست .
-اصل شعر چنین است:
پرتونیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست
تربیت نااهل راچون گردگان بر گنبد است
بمثل : عاقبت گرگ زاده گرگ شود .
گر چه با آدمی بزرگ شود
- پر خوردن راه اجل را نمی گیرد .
- پر خوری آفت هوش است .
- پر خوری در مانی .
- پر خور ملا بد نام بنگی ویاپرخورملابدنوم بنگی (دروازی)
ویا پر خور ملا بدنام چرسی .
- پر ده مردم مدر تاپرده‌ات برجای ماند .
- پر سیمرغ در دادن .
- پر گوی دشمن کار است .
- پرگفتن مایهٔ خودستایی‌است.
- پر هیز کن از صحبت پیمان شکن
- پری قسمت حبشی
- پس انداز امروز دستگیر فرداست

- پس خــورده سگ سگ رانشایــد
-پس مانده سگ هم سگ‌را شاید
- پستهٔ بی مغز اگر لب و ا کندرسوا شود
بی‌تمیز یهای آدم ا زسخن پیداشود
- پسر کو ندارد نشان ازپدر   توبیگانه خوانش مخانش پسر
-پسر که بدگهر افتاد پدر چه‌ار کند
- پس مانده گاو را بخر بـایدداد
- پسر نوح بابدان بنشست   خاندان نبو تش گم شد
- پشت سیر را ببین و ر و ی گرسنه را نی
- پشت نام پدرچه میگردی   پدر خو یش شو اگر مردی
- پشت سیره ببین روی‌گرسنه‌ره نی
- پشت گپ چه می گردی
- پشت و رویش معلوم نیست
- پشك باش به پا و قدم
- پشك دشمن موش
-پشك رفیق استخوان است
- پشك واری هفت دم دارد
- پشه چو پر شد بزند فیل را
- پشه را در هوا نعل میکند
- پشه خیست گو شمه گزید   (گوشمه کوشم را)
- پشه پرزده نمی تواند
- پشمی در کلاه ندارد
- پشیمانی چه سود چون‌دراول‌خطاکردی
- پشیمانی سود ندارد
- پله ترازو را می‌بینند
-پنج انگشت برابر نیست
- پنج پنجه را بد هن داخل‌کردن‌مشکل است
- پنج پنجهٔ خودرا هـمرا هش‌میخورد
- پنج انگشت برادر است‌وبرابر نیست
- پنج پنجه با هم برادر اند برابــر نی
- پنج پنجه برابر نیست

- پنجه باشیر ومشت به‌شمشیر زدن کار خرد مندان نیست
- پنجه باغالب انداختن ازمصلحت نیست و پنجه مغلوب شکستن از مروت
- پند پدر مانع شود رسوای مادر زاد را
- پو ستش را در چرم گـــر ی میشناسم
پوستت پوست گرگ است
- پوست کلفت تر از خر
- پو چاق میخورد ا ما خاك‌آلود کرده
- پوش سست زیر کنده اش سنگ
(پوش نوعی از بته سوخت است)
- پول آب از آب است
- پول آب در آب میرود وازشیر در شیر
- پول اگر از کیسه مردم بود حاتم طائی شدن آسان بود
ویا : خرچ اگر ازکیسهٔ مهمان بود حاتم طایی‌شدن آسان بود
- پول بخود داری آبرو بمردم
- پول بخود داری آبرو بدیگران
- پول بخود داری آبرو بخلق
- پول به هوشمندان خد مت میکند و به بی خردان حکومت
- پول خود را نگهدار همسایه‌ات را دزد مگیر
- پول داره پو لش بی پو لـه‌د عا یش
- پول داره کباب بی پوله دود کـــباب
- پول سنگ را نرم میسازد
- پول قمار سر قمار
- پول گرد بازار دراز
ویا پیسهٔ گرد بازار دراز
- پهلوی راستش را کس یا فـته نمیتواند
- پهلوان زنده خوش است
- پیچش مار از کجروی‌اوست
- پیر خود را گوروان گرفتن

- پیره زن دستش بگیر سرش بزن
- پیری که جوانی کند شرم ندارد
- پیر شو ولی بیاموز
- پیر نابالغ
- پیران نمی پرند مریدان می پرانند
- پیر کامه و قرخچی ره زن (پیریکه دندان نداشته باشدو گرگ درنده درخوردن برابر اند)
- پیر ما خس است بر ما بس است
پیر به خر خریدن نفرست جوونه بزن گر فتن
(جوونه - جوان را - درواز)
- پیسه باشد در جنگل شوربا یا پول باشد در جنگ شوربا
- پیسه دادیم ودرد سر خریدیم
- پیشتر کلش بگوم تا کلم نگوید (دروازی)
(پیشتر کلش بگویم تا کلم نگوید)
- پیش از آنکه فیل بخری فیل خانه جور کن
- پیش ازین من هم درین باغ آشنایی داشتم
- پیش زبان کو تلی نیست
- پیش کو رچه سرخ چه بور (بور - رنگ آهو)
- پیش گرگ میرود که قرض بابیت را بگیرد
- پیش از پاده خاکباد
- ویا پیش از پاده خاکدود
- پیش از توی نغاره
- پیش از مرگ واویلا
- پیش پنج هم پنج پیش صاحب پنج هم پنج
مثلیکه میگویند : پیش همه فن پیش صاحب فن هم فن
- پیش جانانه ما کشمش وپندانه یکیست
- پیش جانانه من پنبه و پنبه دانه یکیست
- پیش جن کوه قاف رفتن چه است
- پیش خرس طبق مس

- پیش دروغ گوهر کس لا جواب است .
- پیش زرگر و نقره دزدی
- پیش طبیب چه میکنی پیش سر گذشت برو
- پیش طبیب چه میروی پیش تجربه کار برو
-پیش طبیب چه میروی پیش کارافتاده برو.
-پیش طبیب مرو پیش دردمند برو
- پیش کسی رو که طلبگار تست ناز بران کن که خریدار تست
- پیش کلهٔ خر دمبوره زدن
- پیش کور چه چراغ چه نور
- پیش گر فتی که پس نمانی
- پیش میا که دیده ندارم دور مرو که گرگ میخوردت
- پیکان از جراحت بدر آید و آزار درد بماند
- پیمانه اش پر شده

ـتـ

-تا آمدن تبر کنده آسوده است
- تاآبرو نریزی این آسیا نگردد
- تا افتیدن آن یاالله یانصیب
- تاباد نگردد خس نه جنبه
- تابد نگیر ید نیك نمی آید
- تابدنکنی بد نبینی
-تابلاره بروی نزنی بـه پشت زده نمی توانی
- تاپریشان نشود کار بسامان نرسد

ـ تاتریاق از عراق آرند مـــار گزیده میمیرد
ـ تاتریاق از عراق آورده شودمار گزیده مرده بود
ـ تابنان رسید بجان رسید
ـ تابه او نزنی او باز نمی شی(تابه آب خود رانیندازی شنا گر نمی‌شوی)
ـ تاتنور گرم است نان تـوان بست
ـ تاجان بر خطر ننهی بردشمن ظفر نیابی
ـ تاجای ندانی پای منه
ـ تاجوانی دم را غنیمت دان
ـ تادانه نپا شی خر من برنگیری
ـ تادل ندهی دل نیابی
ـ تادل جایی نرود پای نمیرود
ـ تارنج نبینی گنج نیابی
ـ تار عمر نازك است
ـ تار دوستی رشته محبت
ـتاریکی و اشاره ابرو
ـ تاریشه درآب است ا میـــد ثمری است
ـ تار پیری وپود مرگ یکسست
ـ تاریکی و چشمك زدن
ـ تاریکی شب سرمه چشم کوز موش
ـ تاز حمت نباشد راحت کجاست
ـتازی راوقت شکار ... میگیرد،
ـتاسال دگه یاکریم
ـ تاسال دگه خدا بزرگه
ـ تاشب نگردی روز بجــــا ی نرسی
ـ تاشب نروی روز بجا یی نرسی
ـ تاشتر خواب نکند بوتله ا ش خواب نمی کند .
ـ تاشمال نخیزد درخــت شو ر نمی خورد
ـ تاکه باد نخیزد سر بته نمی جنبد .
ـتا شما ل نباشدبته نمی جنبد .
ـ تاشمال نشود شاخ نمی‌جنبه

ـ تاصدف قانع نشد پر درنشد
اصل شعر چنین است :
ـ کاسه چشم حریصان پرنشد   تاصدف قانع نشد پردر نشد
ـ تاصلح توان کرد در جنگ مکوب
ـتاطفل گر یه نکنه مادرش شیر نمیدهد.
ـ تاکار بزر آید جان در خطر افگندن نشاید
ـتاکج نروی پیش پاکی نخوری
(دکه‌خوردن وافتیدن به‌اثر مقابل وتصادم پای بر سنگ یا کلوخ)
ـ تاکه دستت میر سد کاری بکن
ـ تاکه دم است غم است
ـ تاگوساله گاوشود دل‌صاحبش اوشود
ـ تاگوساله گاوشود دل خاوندآب شود
ـتامارر است نشود بسوراخ‌نرود
ـ تامرد سخن نگفته با شد   عیب و هنرش نهفته با شد
ـ تانام گرفتی سوته ره دردست بگیر
ـ تانباشد چیزکی مردم نگو یدچیز ها
ـ تانباشد چوب تر فرمان‌نه‌برد گاوخر
ـ تا نخورده چوب‌تر فرمان‌نبرده گاو خر
ـ تانزاید دلبر است چون‌بزاید مادر است
ـ تانشوی هم سالم خبر نمی‌شی از حالم
ـ تانفس باقیست راه ز ندگی هموار نیست
ـ تانکند پدر هیچ نکند پسر
ـ تا نیکو نیند یشی مگوی
ـ تا هیزم بر جای است آ تش نمیرد
ـ تبر پشمین کنده آ هنین
ـ تبر مردمه زیر کندش سنگ
ـ تخت به سلیمان نماند و گنج به قارون
ـ تخته به تخته جور بیا ید حاجت نجار چیست

ـ تخم دزد شتر دزد میشود
تخم محنت هر که کارد رنج دل بـــار آورد
ـ تدبیر کند بنده تقدیر کـنـد خنده
ـ ترا بخیر ما را سلا مت
ـ ترازوی هر دو سرقلب (قلب بمعنی غلط)
ـترازوی ز هره از گرانی ستارگــان نشکند
ـ ترازو دو سر دارد
ـ ترازو را بدو سر می جنباند
ـ ترا به آب می برم و تشنه می آرم
ـ تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است
(پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
ـمصر اول)
ـ ترحم بر پلنگ تیز دندان ستم گاری بود بر گوسفندان
ـ ترس برادر مرگ
ـ ترسو هرگز بمراد نرسد
ـترك عادت مو جب مرض است
ـ ترك فرصت مورث اسف است
ـ تر مرغ به ... ن ماکیان روغن به کوی ار غوان دده بیا کوکوکنیم
(تخم مرغ به ... ن ماکیان است و روغن بکوه ارغوان خواهر جان بیـا
تاکوکو بپزیم . دده « خواهر » ترمغ « مخفف عامیانه تخم مرغ » هرات
ـ تسلی دل بیمار الله .
ـ تشنه در خواب آب می‌بیند .
ـ تشنه در خواب می‌بیند آب
ـ تعجیل بداست و لیکن در امر خیر خو بست
تعجیل نیکو نیست مگـر در دو مقام نواختن مهمان و پر داختن دام
ـ تعجیل و شتــاب را خسران بیشمار است.
ـ تعریف آ نست که دشمـــن بکند

ـ تعریف خود پنبه خائیست

ـ تف بی لب نمی شود

ـ تف سر بالا به ریش‌ورگرده

ـ تفه هر قدر که بالا بـاندازی بالای خودت می افتد .

ـ تف خودرا بالاانداختن

ـ تف نرسیده جوش آمد

ـ تقدیر را تدبیر نیست

ویا تقدیره تکبیر نیست .

ـ تقصیر خود رابگردن دیگران گذارد

ـ تکلف بر طرف از خویشتـن رفتم

ـ تکلیف گر نباشد خوش‌توان زیست

ـ تك تك آسیا

ـ تکیه بر جای بزرگان نـتوان‌زد بگزاف

ـ تکیه بر جبار کن تا بر رسی برمرام

ـ تلتین باش چرکین نی

(Teltin کنایه ازشخصی‌ژنده‌پوش)

ـ تلخی که شیرینی بار آورد به‌ازشیرینی که تلخی بار آورد

ـ تلك شانده شیطان میگیرد

ـ تنبل را کار فرمودی نصیحت پدرانه میکند

ـ تنبلی دام شیطان است

ـ تند رستانرا نباشد درد ریش

ـ تنگی آش از بی گردیست

(Teneki ضد غلیظ ـ آبگین گرد عبارت از آرداست) بدخشان

ـ تنها راز دار هرزن شوی اوست

تنها مانی جور بسیار کشی

ـ تو از مه شدی به از مه‌شدی

ـ تواضع پیشهٔ بزرگان است تکبر شیوه فرو مایگان

ـ تواضع ز گردن فرازان نیکوست

ـ تواضع کم‌کن وبر مبلغ انداز .

ـتوانابود هر که دانا بود ز دانش دل پیر بر نا بود

ـ توانگر جاهل مس دود اندوداست و فقیر عارف گوهرخاك آلود

ـ توانگری بدل است نه بمال

ـ تو به فرمایان چرا خودتوبه کمتر می‌کنند

ـ تو به قمار باز بی پولی است ـ توبه گرگ مرگ

توپ چاشت وشوت برق

ـ توپاك باشی و مدا رای‌برادر ازکسی باك

ـ توت تیشکان آب پشکان

(تیشکان و پشکان از محلات بدخشان)

ـ**تو راضی مه راضی بچه رویم‌پیش قاضی**

ـتو چه دانی‌که‌پس پرده خوبست‌یا که‌زشت .

ـ**تودرد دل شنیده ای اما ندیدی**

ـتو سر پیاز هستی یا... پیاز .

ـ تو صیف‌زیاد بدتر از دشنام‌است

ـ تو قدر آب چه‌دانی که درکنار فراقی

ـتو قدری دوستی وشیوه یا ری‌چه میدانی.

ـتوکل کن که‌یابی رستگاری .

ـ تولی (خرگوش) نا گشته شیخ ده قوغ نیلو

ویا : آهو ناگشته شیخ(سیخ) ده‌قوغ‌نیلو

ـ تو که اقذر عقل داری چرگدایی نمیکنی

(توکه اینقدر عقل داری چراگدایی‌نمیکنی)

ـ تو نیکی میکن و در دجله‌انداز **که ایزد دربیا بانش دهد باز**

ـ تو یاد گز نی (یاده میگویی)

ـ تهی دست‌روسیا

ـ ته یی جیبش سوراخ است

ـ تیر چون تر شود کمان‌گردد

ـ تیری که از کمان رفت‌بر نمی گردد

ـ تیر رفته بکمان نمی آید

ـ تیر رفته نیاید باز
ـ تیری رفته باز کی آید بجای
ـ تیری که از کمان جست بـاز نمی آید
ـ تیری که از کمان پرید بـاز نمی آید
ـ تیرش بخاك خورد
ـ تیزی کار در نولش (تیزی کا ر ددردم اوست) دروازی)
ـ تیشه رابپای خود می‌زند
ـ یا تیشه بریشه خود میزند
ـ تیشه را بتراش کاراست
ـ تیغ عاقل سر جا هل
ـ تیغ خودش گردن خودش
ـ تیغ معشوقه تیز است
ـ تیغ جاهل برش ندارد
ـ تیمار غریبان سبب ذ کـــر جمیل است
ـ تیمم باطلس جایی که آبس (تیمم باطل‌است جائیکه آبست)

ث

ـ ثابت شدن بدست قـــا ضی‌است
ثابت قدم باش و غم دوری مخور
ـ ثابت قدم بگفت کسی‌کس‌نمی‌شود
ثابت قدم به صحبت پـــد یدنشود
ـ ثانی از اول هم بد
ـ ثبات رای نماید خیال کـــاردرست
ـ ثبات ز یباترین صفا تست
ـ ثمر از درخت بید نباید امیدداشت
ـ ثواب ره بخانه خودمی برد
ـ ثوابت میشود .

ج

- جان جورت را شا خك مـی‌شانی
- جان خانه مردمان نه نان می‌باید و نه الاو(آتش)
-جان جان گل‌ابریشم نرمك نرمك‌می ریشم
- جانانه گل گندم کور خـود بینای مردم
- جان گرو جامه گرو
- جان است بادنجان که‌نیست
جان‌آدم وشیر مرغ پیدا نمیشود
- جان لچ و سوته بازی
- جامه با مصلحت کوتاه نمی شود
-جامه به اندازه تن باید دوخت
- جامه ندارم دامن از کجا آرم
- جا هل جا هل را ستاید وازعالم نفرت نماید
-جائیکه‌قند وقروت بیك نـرخ‌است گذاره سخت است
- جائیکه آفتاب نیاید طبیب می‌آیـد
- جائیکه سوزن نرود جوال دوزرا درون میکند
- جائیکه درد نیست در مـان‌نیست
- جائیکه دل برود پای میرود
- جائیکه سنگ است پای بـزلنگ است
- جائیکه نمك خوردی نمکدان‌رامشکن
- جائیکه گل است بلبل است
- جا هل بد اندیش هر جای می‌زند نیش
جای است و جولانی
- جایی نمی خوابد که آب ز یرپایش برود
- جای برای سوزن ا ندا خـتن‌نیست
- جایی بنشین که بر نخیزی
- جای تنگ است ومردم‌بسیار
- جای بلبل را زاغ گرفت
- جایی بنشین که ثابت بمانی

ـ جای خود را گم کرده
ـ جای برو که ترا بخوا نند نه‌جای که درت برانند
ـ جدایی تانیفتد دوست قــدر دوست کی داند
جدائیهای یوسف را دل یعقوب‌می دانــد
ـ جبهه همه روز جان بخورد وهزل همه ساله آب ببرد
ـ جز بدست آشنا نفرو خــت‌قصاب استخوان
ـ جغد ین باش و چرکین‌نی
جغدین Jaghdaeen (تلتین و یا کسیکه لباس های کهنه دارد یعنی درینجا مراد از ار زش نظا فــت‌ـبدخشان)
ـ جفتش بیاور و مفتش ببر
جگرجگر است ودیگر دیگر
شیر چنین است : جگر جگر است‌ودیگر دیگر
فریاد نوحه‌گرچوفریاد مادراست
ـ جگر شیره نداری سفر عشق‌مــکن
ـ جماعت ر حمت خدا و نــدی‌است
ـجمال جمال مهتر است هــر چه‌بینی بهتر است
ـ جمال مرد به علم وهنر است
ـ جنگ اول به از صلح آخر
ـجنگ رابه پیسه می‌خری ؟
ـ جنگ با شمشیر معا مله بــا پـــول
ـ جنگ شد گار سر شد گار
ـ جنگ شد یارسرشد یار
ـ جنگ زنان قتل مردان
ـ جنگل بی شغال نیست
ـ جنگل که در گــرفت تــر ووخشك می سوزد

ـ جواب جا هلان خموشی
ـ جواب جاهلان باشدخموشی
ـ جواب های هوی است

- جوال دوزه در جان مردم بزن وسوزن را در جان خود
- جوانان از مزه و پیران از سرخی سیب تعریف میکنند
- جوان مرد نمیگوید و میکند
- جوانی بهار زندگیست
- جوان امید ها دارد
- جوانی را به خضاب و ثروت را به آرزو وعلم را بد عا حاصل نتوان نمود
- جوانی کجایی که یادت بخیر
- جو بکاری جو می برداری گندم بکاری گندم
- جود کن و منت منه تانام نیک بـــری
- جو دو خر را تقسیم کرده نمی تواند
- جود ناخواسته دادن است وپسی از خواستن دا دن پـا دا ش
- جور استاد به زمهر پدر
- جوز بشکن طالع ببین
- جو فروش گندم نما
- جوی طالع ز خروار هنر بـه
- جو ینده یابنده است
- جهان ای برادر نماند بکس
- جهان دیده بسیار گوید دروغ
- جهان گشتن به ازجهان خوردن
- جیبش از جیب ملا پاك تراست
- جیبش را پو پنك زده
- جیبش را تار عنکبوت زده
- چادری قلعه زن است

چ

- چار باید ناچار باید زیستن
- چاره سازان در علاج کار خودبی چاره اند

ـ چاره سازان در علاج چاره خود عاجز انـد
ـ چار پارا چار روز آز مایند دو پارا دو روز
ـ چاره نیست درین واقعـه ا لا تسلیم
ـ چالیا گشت به سگها خدا داد(چالیا چار چوبه که بالای آن قروت خشك کنند گشت بمعنی افتیدن .
ـ چاه نکن به هرکسی اول خودت دوم کسی
ـ چال اگر خوش بنشیند هـمه کس نراد است
ـ چالت در جانم نمی خـورد (بازی نخوردن)
ـ چاه کن راه چاه در پیش
ـ چاه کن در چاه است
ـ چای است چینی روی ا ست بینی
ـ چای سرد ونان سرد را مـی توان تحمل نمود و لی نگـاه سرد سخن سرد قابل تحمل نمیباشد
ـ چای نا خورده و جنگ
ـ چتلی را هر چه شور د هند بد تر میشود
ـ چتلی را هر چه شور د هید بویش بلندتر میشود
ـ چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی
ـ چرا کسی از کار پشیمـا ن گردد که ازان کار رنج پشیمانـی برده باشد .
ـ چراغ مرده را روشن کردن
ـ چراغ در خانه کور قدر ندارد
ـ چراغ به ته خود نور نمیدهد
ـ چراغ خودش میدونه که روغنی از کجاس ـ هرات
ـ چراغ دزد خواب پـا سبـا ن است
ـ چراغ هیچکس تا صبح نمی سوزد
ـ چراغ دروغ بی فرو غست
ـ چراغ مفلسان بی نور است

(زود بر کردم من بی صبر داغ‌خــو یش را
اول شب میکشد مفلس چــر ا غ خویش را)

- چراغی راکه ایزد بر فرو زد هر آنکس پف کند ریشش‌بسوزد
- چراغیکه بخا نه بسوزه مسجدصبر است
- چراغیکه بخانه رواست بـــه‌مسجد حرام است
- چرچرك را بام در بام خا موشك را کار تمام
- چرم گاو بدندان میگیرد
- چشم از چشم می سوزد

ویا چشم از چشم می شرمد

- چشم بازار را خریدی
- چشم بد دور
- چشم تنگ است
- چشم پاره است
- چشمها یش بکاسه سر ش
- چشمها یش بکاسه سر ش رفته
- چشم خسیس را خاك‌گور سیر کند

ویا: گرسنه را خدا سیر کند
و یا چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یاخاك گور

- چشم چراغ بدن است
- چشمیکه دیده ندارد کورشود
- چشمهایش آلو بالو می‌چینند
- چشم دریاست
- چشم دید دل کشید
- چشم خود را الق بلق کرد
- چشم خود را در جا نش مــبخ کرده
- چشم خودرا بچیزی سرخ کردن
- چشم خودرا دو خته
- چشمش از استخوان است

– چشمش ور داشت نمیکند
– چشمش دید دلش کشید
– چشم مور و پای مار و نـان ممسك کس ندید
–چشم بین دل مخـواه ، چشم دید دل کشید
– چغیل چلو صاف را میگوید کو سوراخت
چغیل (اسم آله یاظرفیکه توسط آن گندم و جو را پاك کنندودارای سوراخهای زیاد باشد)
– چق چه وشوروای چق چـــه
(گنجشك چه باشد وشوربای آن)
– چناق دلخواه شکستانده
– چنان با مردمان خو کن که بعداز مردنت عرفی
مسلما نت بز مزم شو یـد و هندو بسو زاند
– چندان سمن است که یاسمین پیدا نیست
– چو احمق در جهان با قیست مفلس در نمی ماند
– چو افتید ی تپیدن مصلحـت نیست
– چوب خدا صدا ندارد هر کس بخورد دوا ندارد
– چوب خشك را هر آنچه خواهی نشود جز به آتش راست
– چوب کج راستون نتوان کرد
– چوب خشك حاجت به خشك نداره
– چوب راست را زیـــر دیگ نیندازند
– چوب نرم را مور می خورد
– چوبه گشتی طبیب از خـود میازار
– چو پان خائن خود گرگ گـوسفند است
– چو کفر از کعبه بر خیزد کجاماند مسلمانی
– چو د خلت نیست خرچ آهسته تر کن
– چو میدان فراخ است گوی بزن
– چون کار زدست رفت فر یادچه سود
– چون و چرا در بین نیسست
– چون دزدان به هم افتند کالا ظاهر شود

- چون در امضاء کاری متر دد باشی طرف بی آزار را اختیار کن
-چون دشمن را در بند یافتی امان مده
- چون خشم زند شعله تر وخشك بسوزد
چون رشته گسست می‌توان بست
- چون شاخ خلاف بالا رود همه‌شجر بار آورد
- چون گوش روزه دار به الله‌اکبر است
- چون نام سگی بر آری چو بی‌بدست آر
- چون شود دشمن ملائم احتیاط از دست مده
مکر ها در پرده باشد آب زیر کاه را
- چه‌آشی است لایق قدح‌باشد
- چهار طرفت قبله
- چه پای بکفش چه کفش بپا
- چه باك از موج بحر آنرا که‌باشد نوح کشتیبان
- چه خوشی بود که بر آید بیك کرشمه در کار
-چه خوش با شد که بعد ازانتظاری به امیدی رسد امید واری
- چه پیر چه عصای پیر
- چه خوردی که هضم‌کرده‌نمی‌توانی
- چه قسم شد مهتاب بالای‌شیره خار تابید
- چه کند بینوا همین دارد
- اصل شعر اینطور است :
(برگ سبز است‌تحفهٔ درویش
چه کند بینوا همین دارد)
- چهل ملا یك جوال سبوس رابار کرده نمیتوانند
- ویا زور هفت ملا به‌یك جوال‌سبوس نمی رسد
- چه نسبت خاك را با عالم‌پاك
- چی‌چی چو پوده گوش بز وشیشته
(هی‌هی چو پان در گوش بزان‌آشناست)
- چیزای مو گیه که ده قطی‌عطار نیه

- چیزی آ سیا کند چیز گنـــدم تـــر
- چیزی کندو نم دارد چـیزی آسیا کند است
- چیزی بد تر ازخــو ی بـــد نیست
- چیز مفت را چه باید گفت
- چیزی بخور چیزی بده چیزی بنه
- چیزیکه نمی یابی مجو
- چیز یکه بد یك است به کفلیز است
- چیزیکه در ویرانه دیدی د رآبادی نگو
- چیزیکه عوض دارد گله ندارد
- چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است .
- و یاآنرا که عیان است چـه حاجت به بیان
- چین ابرو چوب در بان است صاحب خانه را
- چیزیکه کشت میکنی آ نـــرا میدروی
- و یا ، چه بکاری همان بدروی
- چیزیکه نمخاره نخار (چیزیکه نمی خارد مخار) هرات
- چیزی گاو کج چیزی گاودوشه کج چیزی بی بی کج می دوشه
- چینی شکسته صدا ندارد
- چینی شکسته صدا نمیدهد

ح

- حاجت مشاط نیست روی دلدارم هنوز
- حاجت مشاطه نیست روی دلارام را
- حاجت ترشی ندارد نان شیخ ترشی رویش کفایت میکند
- حاجی حاجی را در مکه می بیند
- حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
- حاجی را در مکه بیابند [illegible]
- حب وطن ز ملك سليمان خوشتر است
- حدیث زنده بشنو مرده در گور
- حذر کنید ز آبی که سر ز ندز تنور
- حرام میخورم شلغم
- حرام از هر را هیکه بیاید بهمان راه باز میرود
- حرص پیری ندارد
- حرفت مرد زینت مرد است
- حرفت آموز که از حرقت افلاس نسوزی
- حرف حسابی جواب ندارد
- حرف حق تلخ است
- حرف خور کجا شنیدی؟ اونجه که حرف مردمه شنیدم ، هرات

ـ حرف را باآدم یك مر تـــبه میزنند
ـ حرف راپوست کنده بـــاید گفت
ـ حرف راست را ازبچه بـاید پرسید
ـ حرف بد از زبان بد بر آید
ـ حرف بد بز بان بد باشد
ـ حرف شنیدن ادبست
ـ حرف مردیکیست تا حالا می گفتم حالا میگم نه
ـ حرف مارکه بالاشد بپا یـان نمی رسد
ـ حر فیکه از د هان بر آیدگردجهان بر آید
ـ حرف مار کشال است
ـ حر کت کن خدا بر کت کند
ـ بمثل : حر کت از تو بر کت از خدا
ـ حریص بجهانی گر سنه است و قانع بنانی سیر
ـحریص دایم در غم است هر قدر که دارد پندارد که کم است
ـ حریص را نکند نعمت در عالم
ـ حریص را نکند نعمت در عالم سیر
ـ حریص محروم است
ـ حریص همیشه محروم است
ـ حریف حریف را می شناسد
ـ حریف با خته از بخت خـــود نـالان
ـ حریف با خته با خود همیشه در جنگ است
ـ حریف با خته با خود درپیکاراست
ـ حساب حساب کاکا برادر
ـ بمثل : حساب کاکا برادر
ـ حساب جوجو بخشش لك لك
ـ بمثل : حساب بمثقال بخشش بخروار
ـ حساب دو ستان در دل
حساب کل تانیم روز
ـ حساب می خواهی جان آدم
ـ حسادت دو ست از ضعف دوستیست

حد آتشیست که چون بر افروژدتَرو خشك بسوزد

- حسن اخلاق بر فتار خـــوب‌است نه بگفتار مرغوب
- حسن یوسف دم عیسی یـــد بیضا داری
- حسن تدبیر نصف مـــعاش‌است
- حسن خو به خدا دوست داره
- بمثل : حسن مه رویان اگر بدبودی ایزد در کلام
اینقدر در سور ۂ یوسف چـــرا پیچیده است

- حسن غم خورو یا حسن غمکش

بمثل دیوار نم کش

- حسود از نعمت حق‌بخیل‌است‌ومردم بیگناه را دشمن
- حسود هر گز نیاسود
- حفظ جان وا جبست و حفـظوطن از آن واجب تر
- حوض که پرشد سر میزند
- حق بده حق بگیر آشنائی‌ات‌مفت
- حق بجای خود قرار گرفته
- حق به حقدار میرسد
- حق جل اعلی می بیند و می‌پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد
- حق بمر کز خود قرارگرفت
- حق را به حق دار باید داد
- حق شمشیر بران است
- حقگوی اگر چه تلخ باشد
- حق هـمواره منصور است وباطل پیو سته مقهور
- حق مردم خور
- حقیقت و گل سرخ هـر دوخار اند
- حکمت به لقمان آ مو خـــتن‌بی ادبی است
- حکمت کمال نفس ا ست وزر زیور تن

ـ حکمت از لقمان

ـ حکیمی که با جهال در افـتد باید توقع عزت ندارد

ـ حلوا گفتن دهن نسازد شیرین

ـ حمام بروی تر نشوی

ـ حمام ز نانه واریست

ـ حوت اگر حوتی کنـد کمپیر را در قطی کـنـد

(کمپیر Kampeer زن‌پیر)

ـ حیا حصار ایمان است

ـ حیف باشد بدشواری یا ری بدست آوردن وبه آسانی از دست دادن

ـ حیف دانا مردن و نـا دان‌زیستن

حیف دانا که می میرد وافسوس نادان که می ماند

ـ حیله جو را بهانه بسیـاراست

ـ حیوان در پی صاحبش مـی‌رود



خ

ـ خار از زمین تیز می بر آید
ـ خار تیز از نودش معلوم(نوده Nawda **بمعنی جوانه)**
ـ خار پشتك بچه خوده گفت مخمل بچیم
ـ خار پشتك چوچه خودرا گفت بخمل بچیم
ـ خال م نیا مد نصف نان فایده ما ند
ـ خالی دست روسیا
ـ خاك بر لب مالیدن
ـ خاك بخور آب نگهدار
ـ خاك خدا بندهٔ خدا
ـ خاك را در چشمش زد
ـ خاك غریب پست است
ـ خا کساران جهان را به حقارت منگر
ـ خاك خشك در دیوار نمی چسپید
ـ خاك درآن خورده که تنها خوری
ـ خا موشی به که جواب سخت
ـ یا خاموشی عین ثواب است
ـ خانه ات پر گندم

ـ خانهٔ خالی دیو میگیرد
ـ خانه تنگ وروزی فراخ
ـ خانه ات خراب شود
ـ خانه از باد پیش بیرو نه‌بانه‌ده یاده (خانه قبل از طوفان باد ویران است مگر باد بهـــانه‌میشود
ـ خانه پر خاتو بد نا مسر پیرخاتو (خانه پر از زن است مـــگر بدنام زن پیر است)
ـ خانه داماد چیزی نیست خانه‌عروس دنگ و دنگ است
ـ خانهٔ شاه خبر نی و خا نـهٔعروس دنگ ودنگ است
ـ خانه دروغ گو آتش گر فت‌کس باور نکرد
ـ خانه ویران میشود چون طفل‌گردد خانه دار
ـ خانه دوستان بروب‌دردشمنان‌مکوب
ـ خانه درویش را شمعی به ازمهتاب
خانه‌درویش را شمعی‌کم‌ازمهتاب نیست
ـ خانه زنبور را شور مید هد
ـ خانه قاضی گردو بسیـــا ر است اما حساب دارد
ـ خانه ظالم خراب
ـخانه که دو کد بانو باشد خاك‌تازانو باشد
خانه گرگ بی استخوان‌نیست
ـ خانه نشستن بـی‌بی از بـی‌چادریست
ـ خانه ناروفته مهمان
ـ خانیم خا نه خرو (مرغ) دبدحد برو (خرچ مطابق دخل)
ـ خار از خوردی اش نیز اسـت
ـ خاك بدستت زرسرخ‌بگرده
ـ خاك خدا بنده خدا

- خانه ایزك بچه شد یكته شدومرد (ایزك IzAK خنثی)
- خانه جوز بسیار است ا مـاحساب ندارد
- خائن به همه حال مردوداست و خدای و خلق از او نا خشنودست
- خائن خائف است
- خبری که دلی بیازارد بـگذار تا دیگری بیارد
- خپك زیر بوریا
- خپ ما و خپ تو
- خدا از گرفتن کور واز ز دن کر نجات بد هد
-خدا به عبادت ما محتاج نیست
- خدا بی دسته دست نه ته کـل بزه شاخ
- خدا بگیرد جانت راکه من بگیرم جایت را
- خدا بی عیب است
- خدا این دست را آن د ست محتاج نکند
خدا دست را محتاج د ست چپ نکند
- خدا یك دست را بدست دیگر محتاج نکند
- خدا خـر را شنا خت و شاخ نـــداد
شاعری گوید :

شاخ گاوین اگر خر دا شتی هیچکس را گرد خودنگذاشتی
گر بهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك ازجهان برداشتی

- خدا دارم چه غم دارم
- خدا خدمه بیا مرزد (خدمه - خودم را)
- خدا چشم را برای دیدن داده
- خدا دیر گیر اما سخت گـیر است

ـ خدا را کسی ندیده اما بدلیل عقل شنا خته اند
ـ خداره که نمی شناسی بقدرت هایش بشناس
ـ خدازده باشی و ار واح ز ده نی
خدا قشلاقی ره شهری بکندوکته ره شکاری (کته Kata سگ نر)
ـ خدا گفت کلو واشربو نگفت که (کلو کلو)
ـ خدا می داند و می تواند
ـ خدا که میته نمیگه که بچهٔ کیستی
ـ خدا کشته را بقربانی حساب میکند
ـ و یا خود مرده را بقر با نی حساب میکند
ـ خدا غریب را که میته خورده نمی تاند
ـ خدا ناترس سر سلا مت نمی برد
ـ خدا لك بخش است
ـ خدا یار بیکسان است
ـ خدائیکه دندان دهد نان دهد
ـ خدایکی یار یکی سخن شاعری درین مورد میگوید :
روئی بمشرب فرمان بردن عشق خطاست خدایکی محبت یکی یار یکی
ـ خر از گله پس ماند یال ودمش می ریزد
ـ خدمت کرده را گناه لازم
ـ خر از همه گنده تر واو خوردنش بلند تر
ـخر باربر به از شیر مردم در
ـ خربوزه بخور ترا بپالیز چه کار
ـ خربوزه خربوزه را دیده رنگ می گیرد ـ همسایه همسایه ره
ـ خر بوزه گر مه واریست
ـ خر به نمك چه می فهمد
ـ خر خالی یرغه میرود (یرغه yerjha نوعی از رفتار)
ـ خر بیکار سواری بچه ها
ـ خر که جو را دید کاه را نمی خورد
خر را خدا شاخ نداده

- خر پیش بار یا بار پیش خر

- خر پشتش خارید به ته بـاردومه (دروازی)

- خر ته پام خر می شدم(خـرزیر پایم خر می پالم)

- خرچ به اندازه دخل است

- خر چه داند قدر جلو اونبات

- خر چه داند خوردن قند ونبات

- خر چه داند لذت قندونبات

-خر خفته جو نمی خورد

- خردمند بابی خرد پیکار نکندوهوشیار با مست کار زار

- خردمند باش تا توانگر باشی

- خردمند طالب کمال استنادان خواهان مال

- خرده بینی بزرگک ز یـــا ن است

- خر را چه وروغن زرد

- خرس چیه که شپش با شه- هرات

- خرس را که یادکردی سو ته در دستت بگیر
بعضا عوض خرس، گرگکآورند

- خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد
یا : خر حاجی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خرباشد

- خر کاری هم در یای علماست

- خر کاری کردن هم هنر است

- خر که از گله پی ماند گو ش ودمش را ببر

- خر که از خر پس بماند بینی اش از بریدن است

-خرگوش کم خوردهآسوده وآرام خاوکده

- خر گوش دم بریده را نـمی خورند

- خرمن سو خته ، سو خته خر من داند

- خر ندامت کره دار (خــر را ندادم کره دار است ـ دروازی)
- خرننالمه بار خر نا لمه (خر نمی نالد بار خر می نالد ـدروازی)
-خر نداشتی خونه میرزی
- خروس بی و قت اذان میدهد
- خروس بی و قت
- خروس تابه هنگام
- خره چه و شو چه
- یا : خر مونده و شو چیری-دروازی
خر مهره را با در برابر کردن
- خره که مانده بخنده
- خر همو پالا نش بدل شد
یا : خر همو خر پالانش د یگر
- خر همان خر است پــــالانش تغییر خورده
- خس بدا ندان گرفتن
- خس کم و جهان پاك
- خسك زیر بور یا ست
- خس باشه و خار باشه شکم پربار باشه
- خشت اول گر نهد معمار کج تا ثر یا میرود دیوار کج
- خشو گژدم زیر بوریاست
-خشویت دوست داشت که بوقت نان آمدی
- خشویت دوست نداشت
- خفته را خفته کی کند بیدار
- خلق خوب خلق را شکار کند
- خموشی معنی دارد که درگفتن نمی گنجد بیدل : درین مورد می-
گوید :
(گوش پیداکن چو بیدل ازکتاب خا موشان
معنی کز هیچکس نتوان شنودآورده است)
- خنده نمك زندگی است
- خواب زن چپ است

- خواب خر گوش
- خواب چهار پهلو میکند
خواجه باغ داری دارم
- خواری ز طمع خیزد و عزت زقناعت
- خواستن دادن دل است
- خوان بزرگان اگر چه لذیذاست خرده انبان خود لذیذتر
- خواه سنگ بر شیشه‌زن خواه شیشه برسنگ شیشه خواهد شکست
- خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت باش
- خوب کوش تا خوب شوی
- خود آرائی عادت زنان است نه مردان میدان
- خود بشکن طالع ببین
- خود ببین خدا بین نشود
- خود را بکوچه حسن‌چپ‌زده
- خودت را همرای کودکان برابر میکنی
- خود پسندی جان من برهان نادانی بود
- خودت را راه نمی دهند می‌گوی که اسپم را بخانه قریه دار ببر
- و یا خودت را راه نمی دهند میگویی که اسپم را خانهٔ قاضی بسته کنید .
- خود پسند پسند خلق نیست
- خود خوری سگ خورد
- خود کش بیگانه پرور
- خود کرده را تدبیر نیست
خود کرده را در مان نیست
خود کرده را پشیمانی‌چه سود
ویا : جان من خود کرده ای خودکرده را در مان نیست
- خود کرده را نه درد است ونه‌در مان

- خود کوزه و خود کوزه گـــرخود گل کوزه
- و یا: خود کوزه گر و، کوزه‌خر و کوزه فروش
- خود گوی و خود خندی عجب‌هنر مندی
- خودم اینجا گشنم ده قره‌بـاغ
- خود فضیحت و دیـگران ر انصیحت
- خود مرده را در قربانی‌حساب‌میکند
- خوده خو شیز خته نمو شه (خون با خون خمیر نمی‌شود)
- خوردگی مردگی
- خورد سر مایه را و سودنکرد
-خوردك کلان کار
-خوردن بایاران جوا ب دادن‌تنها
- خورده همان به که با یا ران‌خوری
خاك در آن خورده که تـــنها خوری
- خوردی را قبول کن نه‌بستی‌را
- خوش آمد گوی را بر خـودمده راه
- خوش آ مد هر که را گـفـتی‌خوش آ مد
-خو ش آن چا هیکه آب از خودبرآرد
- خوش اصل جفا نکند بد اصل‌وفا
- خوش بخت آنکه پند ز و ضع‌ز مان گرفت
- خوش و قت کسیکـــه ز ن‌ندارد
- خوش بخت کسیکه خـورد وکشت بد بخت آنکه مرد و هشت
- خوش حال کسانیکه بهرحال‌خوش اند
-خو ش‌خوی همیشه خوش‌معاش‌است
- خوش روی کلید دلها ست
یا - خوش خوی کلیددلهاست
- خوش سخن باش تا امان‌یابی
- خوش عالمیست نیستی‌هر جاکه ایستی کس نگویدکه‌کیستی
- خوش معامله شریك مال مردم‌است
- خوش معا مله باز معا مله ، بد معامله بس معا مله
- خوشه چین خوشه چین را بدبینند صاحب ز مین هر دو را

ـ بمثل : مهمان را بد می‌بیندصاحب خانه هر دو را

ـ خوشه یك سر دارد

ـ خو گیری از عاشقی بد تــراست

ـ خون نا حق عاقبت دا منگیــر میشود

ـ خون موزی اجر ندارد

ـ خون بخون کس نمی شوید

ـ خون بخون شسته نمی‌شود

ـ خوی دایه را دایه می داند ازهمسایه را همسایه

ـخوی بدرا بهانه بسیار است

ـ خویشی بخویش سودابرضا

ـ خویش زن قلیه بزن خو یش‌مرد سکل بشور (سکل ـ کفش کهنه وفرسوده)

و یا : خویش زن قلیه بــزن ،خویش شوی دیگ را بشوی

ـ خیانت پیشه دو نان ا ست‌نا درستی آئین فرو مایگان

ـ خیر در خانه صا حبش را گم‌نمیکند

ـ خیره ده خانه صاحبش‌می‌برد

ـخیز گوسا له تا کاهدان

ـ خیز پشك تادهن کا هدان

ـ خینه بعد از عید در پا یــت‌بمان

ـ خینهٔ بعد از عید واریست

د

ـ داگری شرط جهانداری است

ـ دادن بدیوانگی گرفتن بعاقلی

ـ داروی بعد از مرگ

ـ داشته آید بکار گرچه بودزهر مار

ـدال نداره که دال بازی کـــنه(دار ندارد که دار بازی کند)

ـ دامن پاك را بادامن آلوده‌بندند پاك هم آلوده گردد

ـدامن لیلی بلند است ودســتمجنون کوتاه

ـ دانا به هیچ شهر وو لا یــتغریب نیست

ـ دانا بینای خداست

ـ دانم که بدل دوست نداری ،قربان محبت ز مانی

ـ دانا به اشاره ابر و کار کندنادان بزخم چو گان

ـ دانه کنجشك میخورد در زیرلت بو د نه می ماند

ـ دانه انار واری

ـ دانم که بدل دوستنداری ،

ـدایه ازمادرکرده دلسوز تراست

ـ دایه مهر بان تر از مادر

ـ دایه دلسوز تر از مادر
ـدایه هر قدر دلسوز بـا شد مادر نمی شود
ـ دختر آیی خوره توده یادمیدیه (دختر مادر خودراسخن می‌آموزد)
ـ دختر بتو میگویم سنار تـو بشنو (سنار sanaar **سنو یا خانم** پسر)
ـ دختر سبزی پالك است
ـ دختر همسایه بنیش پچق
یا : دختر در خانه خلمینی
ـ دختر تخم تره تیزك است
ـ دختریکه خـانه دار بـــا شد مطلو بست
ـ دختریکه محبوب باشد خوب ومحبوب است
ـ دخلم آب روان است وخر چم آسیاب گر دان
ـ در آتش درون بودن از بـی خبر بودن
ـ در آسمان ستاره ندارد، د رزمین سایه
در آسیاب درایی بی گرد نـمی برایی
ـ در آمد مرد را بخشنده دارد.
ـ دراز بریدی باز بریدی
ـ در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگی خفته باشد
ـ در بسته پاسبان نمی‌خواهد
ـ در بسته بلا بسته
ـ در بهار آنکه ترا دیده چـــه گلها بسته
ـدر شکند سخن نی
ـ در بیابان کفش کهنه نعمت است
ـ در پیراهن از خو شوقتی جای نمی‌شد
ـ در بلا بودن به ازبیم بلا
ـ در ترا میگویم دیوارتو بشنو
ـ در تا خیر آفت است
ـ باتو کل زانوی اشتر ببنـــد
مولوی در مثنوی معنوی خـــوددرین باره گوید :

گفت پیغمبر به آواز بلند
باتوکل زانوی اشتر بند
ـ در جانبازی چه جای بازیست
ـ در جای تهمت مرو
ـ در جنگ حلوا تقسیم نمیکنند
ـ در جنگ نرخ مشخص می کند
در جهان فیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است
ـ در جوانی ز حمت کش که در پیری راحت یابی
ـ در جوئی که آب رفته با شد باز میرود
ـ در خانه آرد نیست بیرو نش شش تندور
در خانش نان پیدا نمی شود در بامش نو تا تندور
ویا : در کندوی شان آرد نیست در بام شان نو تا تندوراست
ـ در خانه اش نان پیدا نمی شود نامش فتح خان
ـ در خانه اگر کسی است یک حرف بس است
ـ در خانه داماد خبری نیست و خانه عروس دنگ ودول است
ـ در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد
(هر چه که خداو هست)
ـ در خانه خدا دایم باز است
ـ در خانۀ دوست خود کمتر بروید ، هر چند که عزیز ید
ـ در خانه موری شبنم طوفانست
ـ درختای سر کوه راکه شانده
ـ درخت از میوه اش شنا خته میشود
ـ درخت گفته تا دسته از خودم نباشد سر مرا نمی برد
ـ درخت میوه داره سرش خم است
ـ درخت ای مینه یی خودش کرم خور مه ـ در وازی
ـ درخت را از بین خودش کرم می خورد
ـ در خمیر موی پالد

– در خوردی پستی – در جوانی‌هستی در پیری مستی – پس خدا کی می پرستی (خواجه عبد الله‌انصاری)
– درد از در مان گذشته
– درد بد را سزد دوای بد
– درد بد را دوای بد
–درد راه ره‌ای درد را قهر کنمه‌صاحب خونه ره‌ی هردوش، دروازی
–(درد رای از درد را قهرمیکند‌صاحب خانه از هر دو شان)
اصلا چنین : مهمان مهمان ر ابد می‌بیند صاحب خانه هردو را
– درد کمپیر غوزه
– کمپیر نی دردی غوزه
– دردم بلا باشی در بیمش نی
– درد دندان باید کندن
– دردم از خدا گلیم از بـــنده(گله ام)
– دردم از خدا گله ام‌ازهمسایه
– درد دندان را علاجش کنـــدن‌است
– درد مثل کوه می آید و مثـل‌کاه میرود
– درد یکی بدیگری دیواراست
– در ز حمت نعمت است
– در زمستان از ناك کرده الاو بهتر است (الا و – آتش)
– در زمستان روغن بریزد آ ب‌نی
– در زمین لچ محکم شدن
– در زمین روزی و در آسمـــا ن‌ستاره ندارد
– درس اگر مشکل بود بی مغزرا خواب آورد
–در سختی صبر پیشه گیر
– در سر دستر خان د شمن‌هم‌هست دوست هم هست
– درس شیطانی زود آ موختـــه‌میشود
– در شب به روشنی چـــراغ وصدای سگ راه نروید

- در شب سخن آهسته گوی
- در شهر یك چشمهارفتی یك چشمت را پت کن
- در طاق نسیان گذاشتتش
- در صبر غوره حلوا شده
- در ضرورت ها صبر با ید نمود
- در طریق دوستی ثابت قدم چون خاك باش
- در عفو لذ تیست که درانتقام نیست
- در عیب نظر مکن که بی عیب خداست
- در کسی میکوبی و خانه که می پرسی
- در کار خیر حاجت استخاره نیست
- در کاسه سر آب داد
- در گذر تاار تو درگذرند
در مثل مناقشه نیست
در محنت بصبر مو صوف و در نعمت به شکر معروف باش
- در مرد مه نزن یك مشته که در ته نزنن دو مشته
- در مزرع دهر هر آنچه کاری دروی
- در ما بین زن وشوی میان حگری نکنید
- در مرگ غنی وغریب یکیست
- در میان دو سنگ آب شدیم
- درمان بکسی رسد که در دی دارد
- در میان جنگ نرخ مشخص میکند
- در میان چار دیوار تخته بند م کرده ای
باز میگوئی که دامن تر مکن هوشیار باش
- در نمد موی می پالی
- در میان دو کس د شمنی میفگن که بعد از صلح شان شرمساری یابی

ـ دروازه شهر بسته میشود ودهن مردم نی
ـ در نداری در بان چه میکنی
ـ دروغگو اگر گفت شیر سفیداست بگو رویت سیاه
دروغگو از د هن دروغ میشوه
ـ درو غگو حافظه ندارد
ـ درو غگو دروغ گوید عـاقلان تمیز کند
ـ دروغگو دشمن خداست
ـ درو غگو را تا در خانش
ـ دروغ آدمی را کند شرمسار
ـ دروغ آدمی را کند بی وقار
ـ دروغ گفتن ز خم شمشیرماندکه اگر زخم به شود نشانش بماند
ـ دروغ مصلحت آمیز
ـ دروغ مصلحت آ میز بـــه ازراست فتنه انگیز
ـ درو قت آسایش بدست آر تادر وقت گرفتاری ترا بکار آید
ـ درو گره دلش به درونمی‌شودبه کلوخ داسه تیز میکند
ـ در ویش به قناعت به‌ازتوانگربه بضاعت
ـ درویش در قافله ایمن است
ـ درویش زوال نه بیند
ـ درویش هر کجا که شب آیدسرای اوست
ـ در هر جا که کورست نـامش‌شور است
ـ در هر چیز بازی در ریش پدرهم بازی
ـ در هر دوغ خودرا مگس می‌سازی
ـ در هـمه آش قتغی ، دروازی یعنی در همه کار تو خودراشریك میسازی
ـ در هر سری سری است
ـ در یا بـــد هان سگ نجس نمیشود
ـ دریا به لق لق سگ حـــرام نمیشود
ـ و یا : در جف جف سگ‌دریاحرام نمیشود
ـ و یا : در لق‌لق سگ در یـاحرام نمیشود

ــ و یا : در یا از چلچل سگ‌مردار نمو شه
ــ دریا که بد هن سگ نـجس نمیشود مثل : کی شود در یا به‌پوز سگ نجس
ــ دریکه پست بود خمیده‌میتوان گذشت
ــ دریغ سود ندارد چو ر فت‌کاراز دست
ــ د ز بیو نمو شه هوخ سیـر (دزد ثروتمند نمیشود و حـریص قـا نع)
ــ دزد باشی بانصا ف
ــ دزد باش مرد باش
ــ دزد خانه بدتر از دزد بیرون
ــ دزد خانه راکس گرفته نـمی‌تـواند
دزد در سرش پر دارد
ــ دزد در سرش شاخ دارد
دزد راهی رود صاحب خـــا نه‌را هی
ــ دزد در کوه جا نمیشود
ــ دزدیکه فر صت دزدی بدست‌نیاورده باشد خود را امین میداند
ــ دزد زود صاحب مال را مـی‌بندد
ــ دزد را میگوید دزدی‌کن‌صاحب‌خانه را میگوید هشیار با ش
ــ دزد طالب بازار است
ــ دزد مال برده جا یش را نبرده
ــ دزد مباش از هیچکس (پاچا) نترس
ــ دزد نباشی از پاچا نترس
ــدزد نادان بکاهدان می‌دراید
ــ دزد نابلد درکاهدان می‌افتد
ــدزد ناگرفته سلطان است
دزد هم خدامیگوید وکاروان‌هم‌خدا
ــدزد نی خدا گمه وصاحب خونه‌نی‌ــ دروازی(یعنی‌دزد هم خدامیگوید صاحب خانه ام)
ــ دزد همیشه رو سیاه است
ــ دزد یکی گمان هزار
ــ دزد غاردیله (دزدبزدل است)

ـدزد که پیدا شد صد پا ته موخوره (هر گاه دزد پیدا شود می توان صد فانه زد)

ـ دستار نداریم و غم هیچ نداریم

ـ دست بالای دست بسیاراست

ـ دست بکار دل بیار

ـ دستت تا لندن آزاد

ـ دست خود را کارفر ما منت مردم نکش

دست از سر ما بر نمیدارد

ـ دست تنگی سختر از دل تنگی است

ـ دستر خان پدره ندیده

ـ دست دست را می شناسد

دست خالی مایه خجالت ا ست

ـ دست از همه چیز شسته

ـ دست دست اول

ـ د ستش به انغجار نرسید گفت انغجار ترشست

ـ ویا دستش به آلو نرسیدآلو تر شست

ـ دست به آلو نمیرسد میگوئیم ترش است

ـ دست شکسته تا وان گردن

ـ دست شکسته بار گردن

ـ دست چپ را از دست را ست فرق کرده نمی تواند

ـ دست زیر سنگ است

ـ دست زور بالا

ـ دست شکسته را درون آستین بـــه

ـ دست شکسته کار می کند دل شکسته نی

ـ دست مادرم درد نکند با این عروس آوردنش

ـ دست من شور است

ـ دستی از غیب بیرون آیدو کاری بکند

ـ دشمن بملا طفت دوست نشود

ـ دشمن چه کند چو مهر بـان باشد دوست

ـ دشمن دانا بلندت میکند

بر ز مینت می‌زند نـــا د ا ن دوست

ـ دشمن با تو نسازد تو بادشمن بساز
ـ دشمن قویست نگهبان قـوی تـر
ـ دشمن اگر پشه است فـیل بشمارش
ـ دشمن می‌گوید شکروارد وست میگوید تبر وار
ـ دکانداری پای شکستگی‌است
ـدکان بنجاره را دزد زده
ـ دکان عطار را دزد زده
ـ دل آزرده را سخت بـاشد سخن
ـ دل بدست آور که حج اکبر است ازهزاران کعبه یکدل بهتراست
ـ دل بدل آئینه است
ـدل به‌بدل راه دارد
ـدل‌را بدل‌ریست‌درین گنبدسپهر ازکینه کینه خیزد وزا مهر مهر
ـ دل بسوزد از چشم کور آ ب‌می‌رود
ـ دل بی غرض کشاد
ـ دل بی غرض و سیع
ـ دل رونده ندارد تنبان ته‌کش(زیر بغل)
ـ دلش را بیاب کمرش‌را بکن
ـدل گویند در گاه حق است
ـ دلم خوش است نوکر بیگم شکم گرسنه و حالت سگم
ـ دلم را خالی کردم
ـ دل مادر به بچه از بچه‌در کوچه
ـ دل مادر به بچه از بچه سنگ‌خارا
ـ دل ناخواسته عذرش بسیار
ـدل نمی شه ترازو بزمین‌میزنی
ـ دل دوستان‌آزردن مرددشمنان‌آوردن است

ـ دل دیگر ها دل است ودل ما گل
ـ دل نظر گاه حق است
ـ دم خره که از هر رود کـــه قریش کنی یك قریشه (دم خر را از هرطرف که اندازه کنی یك وجب است)
ـ دم تبره نمد گرفته
یادم تبره پشم گرفته
ـ دم غنیمت است
ـ دنگ دنگ همش یك رنگ
ـ دندان که در دهن نبود خـنده خوب نیست
ـ دنیا جای دلبستن نیست
ـ دنبه را بگرگ می سپارد
ـ دنیا بیك قرار نیست
ـ دندان که درد کند با یـدش کند
ـ دنیا با مید خورده میشود
ـ دنیا پنج روزه است
ـ مثلا شاعری گوید :

دنیا همه هیچ وکار دنیا همه هیچ
ای هیچ زبهر هیچ در هیچ مپیچ

ـ دنیادار مکافات است
ـ دنیا را آب بگیرد مرغابی ر اتازانو است
ـ دنیا را جو بگیرد نصیب خر نیم پاو است
ـ دنیا کشتگاه آ خرت است
ـ دو از اسپ جو از صبا حبش
ـ دوای درد دندان بهتر ازکندن نمی باشد
ـ دوبی را روز عید معلوم میشود
ـ دوبی را شب عید معـــلو م میشود
ـ دو پارا در یك موزه اندا ختن سخت مشکل است
ـ دو پانزده یك سی
ـ دو پای داشت و دوپای دیگر قرض کرد
ـ دوتر بوزبیك دست گـر فـته نمی شود

ـ دو چیز محال عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از و قت معلوم
ـ دو خر بوزه بیك دست گر فته نمی شود
ـ دود الاو به از پلو
ـ دود از کنده بر میخیزد
ـ دود ازکنده پوده بر میخیزد
ـ دور بر و هموار برو
ـ دور برو جور برو
ـ دور رفتي نزديك يافتي
ـ دور برو که گرگ نخو رد نزدیك نیا که رو ته نبینم (رو ته ـ رویت را)
ـ دورنرو که گرگ میخورد پیش نیا که بدت میبینم
ـ دوری دو ستی
ـ دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشانی حالی ودر ماندگی ـ سعدی
ـ دوست آن است که با تـو راست بگوید نه آنکـه د روغ را راست انگارد
ـ دوست آن است که بگریا ند دشمن آنست که بخنداند
ـ دوست آ ئینه دوست است
ـ دوست از دوست گله دارد
ـ دوست جا هل دشمن جـا ناست
ـ دوست خود مدان آنرا کـه دشمن دو ستان تو باشد
ـ دوست دوست حسابش ر ة راست
ـ دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند
ـ دوست شدی از مال نـترس دشمن شدی از جان
ـ دوست شدی از مال نـترس دشمن شدی از سر
ـ دوست گر یانده گپ میزنـد دشمن خندانده
ـ دوست و فاکیش بهتر کـه خویش جفا اندیش

ـ دوست همه کس دوست هیچ کس

ـدوستی بامردم دانانیـکو ست دشمن دانا به از نادان دوست

ـ دوستی بی جهت ممکن استدشمنی بی غرض محال

ـ دوستی را که بعمری فراچنگ آرند شاید که بیکدم بیازارند

ـدوستی دوستی می آورد .

ـ دوستی کن که محبت زمحبت خیزد

دو صد گفته چون نیم کـر دار نیست

ـ دو کس مردند وتحسر بردندـ یکی آنکه داشت و نخورده و د یـگر آنکه توانست ونکرد

ـ دو لت اگر پدید آید به آ نچه باید ر هنماید

ـ دولت اگر دو لت جمشیـد یاست

موی سفید آ یت نو میدی است

ـ دو لت بخود داری آ بـــر و بــمردم

ـ یا: مال اگر بخود داری آ بروبه مردم

ـ دولتی بهتر ز عقل وعلم نیست

ـ دو لت طرف دو لت میرود

ـ دو لت سر دو لت می آید

ـ دویدن افتیدن هم دارد

ـ دویدن پشك تادر کهدان

ـ دویدنت را دیدی غلتیدنت ر انــی

ـ دویدن را دیده افتیدن را نی

ـ دویدن موش تادر کهدان

ـ ده خرمون توبار(باد) نه میه چر شاخ خو ماره بدی)

ـ ده آبادان به که صد ده ویران

ـ ده در ویش در گلیمی بخسپند دوپاد شاه دراقلیمی نگنجـد

ـ ده سر خو خورده ده دل خوگر فت

ـ دهقان برار ـ یتیم قرار
ـ د هقان عیار که ره نگهدار
ـ ده کشا درخت کشا
ـ و یا ده کجا درخت ها کجا
ـ ده بدیوانه می خندد و دیوانه بده
ویا دیوانه بده می خـندد و ده بدیوانه
ـ ده منی مسکی خود پاشه ره نمینگره ده دیگا مو روش مو کو نه
(میان مسکه خود مگس را نمی بیند در میان مسکه دیگران موی می پالد)
ـ ده نام شنیده که علی آ بـادشاره
ـ دهن دید و شکم ندید
ـ دهن گفت آ مد شکم گفت قیامت
یا : دهن گفت آمد شکم گفت نیاید
ـ دید گو (دیگدان) سر سه پای ایسته په
ـده می بینی و فرسنگ می پرسی
ـ ده خراب خراج ندارد
ـ دهن سگ بلقمه بسته به
ـ ده و یران چراغ ندارد
ـ دیدگی هاپشیمان و نا دیدگی ها در ارمان
ـ دیدی بازی ندیدی دزدی
ـ دیده دوستی از دیده عیب نابیناست
ـ دیدار دوست آب حیاتست ودوری آن ز هر ممات
ـ دیر آ شنا زود رنج
ـدیر آیی ودرست آیی
ـ یادیر آید خوب آ ید
ـ دیر ماند زیر بار ماند
ـدیر آید درست آید
ـ دیر گیر سخت گیر
ـ دیگ دیگچه ره گفت روت سیاه

ـ دیگر دیگرست و جگر جگر
ـ دیگ دلده‌واری میجوشد
ـدیگ شریکی را سر چـهـارراهی بشکنان
ـ دیو آزموده به از مردم نــــاآزموده
ـ دیو بگریزد ازان قوم کـــه قرآن خوانند
ـ دیوار درون بگرده بیرون نی
ـ دیوار ما موش داره موشهای‌ما گوش داره
ـ دیوار موش دارد موش گو ش‌دارد
ـ دیوار نم کش
ـ دیوانه بکار خویش هو شیاراست
ـدیوانه بکار خود هوشیار
ـ دیوانه باش تاغم تو د یگران‌خو رند
ـ دیوانه بگریز که مست آ مد
دیوانه را دنگی وشیشه خانــه را سنگی
ـ دیوانه را دیوانه می شنا سد
ـ دیوانه را هوئی بس است
ـ دل نظر گاه حق است
ـ دیوانه شدی بکوه بالا شدی
ـ دیوانه هم شدیم وغم ما کسی نخورد
ـ دیوانه همان به که بود انــدر بـــند
ـ دیوانه را دست دادی ای بنددستت می قپه
یا: .... ره‌دست دادی ای بند د ستت می قبه
ـ دیوانه غلط کند از سر گیرد
ـدیوانه که دیوان را بینــــــدخوشش آید
ـ دیو چو بیرون رود فرشتــه‌رود
ـ دیه بر عا قله است
یا : دیگ بر عا قل است

ذ

ـذره را با خورشید چه نسبت
ـ ذکر حق دل را منور میکند
ـ ذکر کدورت کدورت آرد
ـ ذ کر خیر و ثنا از توانگری وغـــنا
ـ ذکر عیش نصف عیش است
ـ ذکر کدورت آرد
ـذکر احسان و بال احسان‌است
ـ ذلت وعزت بدست‌خودشخص‌است
ـ ذلت در طمع وعزت درقناعت
ـ ذوق چمن از خاطر بلبل نمی‌رود
ـ ذوق گل چیدن اگر داری‌سوی‌گلزار برو

ر

راستان رسته‌اند در روز شمار
ـرستی ازکمان وکجی ازتیر نیاید
ـ راستی از تو ظفر ازکردگار
ـراستی رازوال کی باشد
ـ راستی را زوال نیست
ـراستی زوال نداره
ـراست است که‌دروغ ازما ست است
ـ راستی رستی
ـ راست و دروغ بگردن راوی

ـ راست گفتن تلخ است
ـ راستی که بدروغ ماند مگوی
ـ راستی موجب رضای خدا ست
ـ راستی آور که شوی رستگار
ـ راستی و رستگاری سبب ایمنی ورستگاری ز یست
ـ راز دل جز بیار نتوان گفت
ـ راز دوست در دل دوست
ـ راز خود بایار چندان که بتوانی مگو
ـ راز دل بازنان و کو د کـــان مـگوی
ـ راز کس در دل کسی نگنجد
ـ رازیکه پنهان خواهی بادوست دوست مگوی که شاید اورا دوستی باشی
ـ راضی شدن معنی تسلیم شدن
ـ راه اغیل بکاهدان
ـ راه بیقوت مکر وافسون است وقوت بی رای جهل و افسون
ـ راه کوته را مکن بر خوددراز
ـ راه مرده نزدیك است
ـ راه مشتك به آسیــاب ا ست (مشتك یعنی خریطه آرد)
ـ راه موش به آسیا
ـ رحم بر بدان ستمست ، بـر نیکان و عفو بر ظالمان جـو رست بر مظلو مان
ـ رحم کن تا رحم بینی
ـ ر حیم باش تا محتشم باشی
ـ رد احسان غلط است
ـ رد دشمن قبول دوست
ـ رستگاری در راستی است
ـ رشته در گردنم افگنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست

ـ رضای دوست بدست آر و دیگران را بگذار
ـ رعیت از رعایت شاد ومملکت از عدالت آباد گردد
ـ رفت که ریش آرد بروتش راهم سوخت
ـ رفتن ونشستن به از دویدن وگسستن
ـ رفتنت شوه آمدنت نی
ـ رفتی در خانیکا آوردی خوریکا
(رفتی در خانها آوردی خبرها)
ـ رفتی باجازت آمدن به ارادت
ـ رفتن به ارادت آمدن باجازت
ـ رفیق اهل غفلت هر که شد از کار می ماند
ـ رفیق خوب چون اکسیر نایاب است در عالم
ـ رموز مصلحت ملك خسروان دانند
ـ رموز عاشقان عاشق بداند
ـ رقیبا من نمی خواهم که در پایت خلد خاری
چنانت دوست میدارم که از چشمت گزد ماری
ـ رگ خوابش را یافته
ـ رنج خود و راحت یاران طلب
ـ رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ
ـ رنج دیگران ضایع مکن تارنج تو ضایع نگردد
ـ رنگم ببین حالم مپرس
ـ رنگ و رخسار خبر میدهد از حال دلت
ـ روادار نیستم که خار در پایش بخلد
ـ روباه از دست پوستش به عذاب است
ـ روباه به خرسوار ومیخورد
ـ رو به به امید... قشقار (qeshqaar
گوسفند نر برای نسل گیری)
ـ رو برو به از پهلو
ـ رو به رو شیشتن به از پهلو بود

ـ روز گار سیه‌را محتاج‌خاکستر کـــند
ـروح راصحبت ناجنس اذابست الیم
ـ ردم رو دمه خورد (کنایه ازگرسنگی)
ـ رودام رودامه می خورد(روده‌هایم روده هایم را خورد ـ مرا د از گرسنگی شدید)
ـ روز امید دراز است‌شب‌نا‌امیدی کو تاه
ـ روز های سیاه کو تاه است .
ـ رو ز خوش در زندگی هر گز نیست
ـ روز بد دوست ندارد
ـ روز سیاه در پیش است
ـ روز ملنگ و شو پلنگ
ـ روزی رسان روزی میرساند
ـ روزی بپای خود از در کـــی‌درون نیاید
ـ روزی بدانش نیفزاید و نادان‌از فاقه نمیرد
ـ روزی خور روزی می خوره‌ابله‌غـــم
ـ روزی کس را کس نمی خورد
ـروزی خود در سفره د یـــگر میخورد
ـ روزی مهمان همراه مهمان
ـ روغن طرف روغن میرود
ـ روغن از سنگ می کشد
ـ روی تنگ دستی سیاه
ـ روی خدمت بر آستان باید نه‌سرر عونت بر آسمان
ـ روی داری روی داری
ـ روستایی را اگـــر روی دادی‌بوی دامادی می آید
ـ روی برایش نمانده که بـــازآمده بتواند
ـ روی کسی را خدا ازراه‌راست‌نگر داند
ـ روی زیبا حاجت مشاط نیست
مثل : ز فطرت جلوه داردجمالش‌ساده چون آ هو
نه‌زلفش شانه‌می‌خواهد نه‌چشمش سرمه در صحرا

- روی دروغ گو سیاه
- روی مفلسی سیاه است
- روی نابود گی سیایه
- ره تبره پشم گرفته
- ره دور تو شش زور (تو شه Tosha آنچه که‌درسفر باخود می‌گیرند)
- ره چنان رو که ر هروان‌رفتند
- ره میشه و توشه نی
- ریختن آب رو شنیست
- ریش از من و اختیارش‌ازخان‌ملا خان
- ریش از من اختیارش ازشما
- ریگ در موزه و کیک‌درتنبان
- ریش از میه جنبید و نه شی‌از مردم (هر کسی خودرا صاحب اختیار کارم میداند)
- ریش سکهٔ مرد است
- ریش در آسیا سفید کرده

ز

– زار (زهر) سفید جر غـــاد (ماست) میش (ضرر خوردن دوغ درمریضی)

–زاغ رفتار کبك راتقلید کردرفتارخودش از یاد رفت

– زاغ از هوشیاری بسیار ... میخورد

– زاغ واری هوشیار است

– زبان تر جمان است

– زبان در دهان ترجمان است

– ز بان پاسبان راز است

–زبان خوب سرسبزی مید هد

– ز بان خوش مار را ازسوراخش بیرون می آورد

– زبان خوب ماره از ایچه اش میکشد (اچ aycha خانه)

– ز بان را بهر طرف بچر خانی می چر خد

–زبان زاغ را زاغ میداند

– زبان زیر زبان دارد

–زبان زیر زبان داشتن

زبانش مو بر آورد
–زبانش بریده شد
– زبان طفل را طفل میداند
– ز بان نیست آ سیای گر دا ناست
–زبان هم قلاست هم بلا ست
– ز بان یار من تر کی و مـــن ترکی نمیدانم
اصل شعر اینطور است :
– ز بان یار من تر کی ؤ من ترکی نمیدانم
چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
– ز حمت بود در ویش را نا گه چو مهمان در رسد
–زخم تلوار میرود زخم زبان نی
– زخم تیر بر تن است ز خـم سخن بر جان
– یا : زخم سنان به شود ز خم زبان نه
–زخم تیر جور شود زخم زبان نه
– یا : ز خم ز بان سو ز نده تر که زخم سنان
– زخم زبان جور نمی شود ز خم شمشیر جور میشود
– ز خم سرسگ را سگ عـلاج میکند
– زرازکان بکندن بر آید بخیـل بجان کندن از دست
– زر پاك را از امتحان چه باك
– زر دار را دشمن بیشمـا ر است
– زر را دوست بسیار است
– زرزر آرد گنج گنج
– زر کار کند مرد لاف زند
– بمثل : کاره مساله میکـنـد لافه بی بی میز نه
– زر سفید بروز سیاه کارآید.
– زر قلب واپس می آید
– ز عشق تا به صبوری هـزار فرسنگ است
– زغال بید واریست

ـ زق زق بچه آ خر به گریه
ـ زکات تخم مرغ پندونه اس نه هندونه ـ هرات
ـزکات مال بانفاق وزکوه علم بارشاد ست
ـ زکوه مال بدر کن تا بلابرود
ـ زلف در مقام شانه پریشا نی
نداره و د ختر را به سیال دا دن پشیمانی
ـ ز مانه با تو نسازد تو بازمانه بساز
ـ ز مانه باتو نسازد تو با زمانه ستیز
ـ زمانه سفله پرور است
ـز مانه کج رو شان ببر کشـد بیدل
هر آنکه راست بود خار چشم افلاك است
ـ ز مستان رفت رو سیاهی بـه ذغال ماند
زمستان در گور وروی بـر ف سفیدش در گور
ـ ز مستان مرگ غریب است
ـ زمستان و یخ خوردن
ـ زمین را او خراب میکند آدم را آدم
ـ زمین را از آسمان نثار ا ست وآسمان را از زمین غبار
ـ زمین بی سنگ بی ننگ
ـ زمین سخت و آسمان دور
ـ ز مین سخت و آسمان بلند
ـ زمین سخت باشد گاو از گاو می بیند
ـ ز مین نرم آبروی بیل دار
ـ زن بد درسرای مرد نیکو اندرین عالم است دوزخ اوـسعد ی
ـ زن بلای خانه
ـ زن بلاست هیچ خانه بی بلا مباد
ـ زن بلاست الهی هیچ خا نـه بی بلا نباشد
ـ زن تانزاید بیگانه است
ـ زن را با تیر زن ، اگر مـرد دیگر زن ، اگر نمرد دیگر زن

ـ زن سیال گرفتن سخت است نگاه کردنش آ سان
ـ زن ناسیال گرفتن آسان است ونگاه کردن سخت
ـ زن صندو قچهٔ نا موس مــــرد است
ـ زن جفا سگ و فا
ـ زن خانه داری میکند مرد نان آوری
ـ زن د هقان از که پنهان
ـ زن خوب اگر میان لشکر رود بر دامنش گردی نه نشیند
ـ زند ، زندگی خودرا میکندوای بجان کسی که ر فت
ـ زندگی بار گران ما شده
ـ زنده کسی که دمی دارد
ـ زنده کسی که زن ندارد
ـ زنده در گور
ـ زن بد اگر درشیشه محبو س گردد کار خود را خواهد کرد
ـ زن نداری غم نداری
ـ ز ندگی خو دش غم است
ـ ز ندگی برق و آری در گذر است
ـ زندگی دو روز است
ـزن کوچه باشی وزن بچه نی
ـزنهار کسی رانه‌کنی عیب کـه‌عیب است
ـ زن هر جا که باشد نزدشوهر عزیز است
ـ زن هرکاره کل کارش نیمکاله
ـ زن هر کاره کل کاره میتانه
ـزن یلجه وقرض کنده
ـ زور از زاری‌کم نموشه ـ زور از تضرع کردن نمی کا هد)
ـ زورت بخر نرسید بــزن د ر پالانش
ـ زورت بخر نرسی بزن‌پاردوش خویش (دروازی)
ـ زور بکشتن د هد زر بجــهنم بــــرد
ـ زورت در کمرت
ـ زور ده مرد چه باشد زر یك‌مرد بیار

ـ زور قالب ندا رد
ـ زور کم قهر بسیار
ـ یا : کم‌زور سیر قهر
ـ ز هر خر من خوشه
یا: ز هر چمن سمنی
ـ یاز هر چمن گلی
ـ یا : ز هر باغ گلی بس
ـ ز هر یك قطره و صد قطـره ندارد
ـ زیر پلو ملی می بر آید
ـ زیر کاسه نیم کاسه است
زیره بکرمان می برد
ـ زینت دیوار کاه‌گل است‌زینت انسان لباس
ـ زیر ریش خرسوارتیرشدن
ـ زیر سایه شتر راه میرود
ـ زیرکی بلای جان است
ـ زینت ز نان عفت است‌زینت مردان غیرت
ـ زیور ادب بهتر که جلب ذهب
ـ زیور مرد علم وادب است

س

ـ سازنده ببرد نه مرده شوی
ـسالیکه قحطی آمد آول او لا دقشلاق می میرد
ـ سالها گدائی کرد و شب‌جمعه‌رانشنا خت
ـ سایه را باسنگ گر فتن
ـ سایه را از عاجزی هر کس‌تهٔ پا میکند
ویا : سایه اش را بـــه سنگ می‌کوبد
ـ سالیکه گرم آ مد زن ر یش‌میکشد
ـ سالیکه نکوست از بـهـا رش‌پیداست
ـ سا یه قچه قر بان نمیکننــــد (سایه قچ را قر بان نمی کنند)
هرات
ـ سخاوت نشانهٔ بختیا ریست‌وسر مایه کا مگاری
ـ سخت دلی از سیری خیزد
ـ سخت میگردد جهان‌برمردمان‌سخت کوش
ـسخن آهسته گوی‌که دیـوا رگوش دارد
بمثل : دیوار ما مــوش دارد ،موش ما گوش دارد .
ـ سخن آ ئینه مرد سخن مـرد گوست
ـ سخن از سخن خیزد

ـ یا : گپ از گپ می خیزد
ـ سخن اگر زر است خاموشی گوهر است
ـ سخن بد زود پخش میشود
ـ سخن بد از شمشیر برنده تر است
ـ سخن مردم دیوانه سراسر فال است
ـ سخن مردان جان دارد
ـ سخن تا بپرسند لب بسته دار
ـ سخن چین بدبخت هیزم کش است
اصل شعر اینطور است :
میان دوکس جنگ چون آتش است
سخن چین بد بخت هیزم کش است
ـ سخن چین دشمن هم جنس خود است
ـ سخن چین شریك شیطان است و دشمن انسان
ـ سخن حق تلخ و سخن شنیدن مایهٔ دولت است
ـ سخن راست تلخ است
ـ سخن راست از دیوانه بشنو
ـ و یا : سخن راست را اطفال میگویند
ـ سخن راست کلام خداست
ـ سخن سنجیده گو تا دوست رادشمن نگردانی
ز حرف بی تأمل آشنا بیگانه میگردد
ـ سخن نا اندیشیده از ناسنجیده
ـ سخن یکیست و دیگر ها سخن آرائیست
ـ سر از با دار مال از قرضدار
ـ سر انجام حیله گرفتاریست وفرجام مکر عذر و خاکساری
ـ سر انجام قمار ادبار است و فرجام ستم ناگوار
ـ سر باشد تا قین کم نیست (تاقین ، کلاه سر)
ـ سر باشد کلاه پیدا میشود

– سر باشد کلاه بسیار است
– سر بپای دشمن منه اگر چه قوی دست باشد
– سر بد به بلای بد
– سر بریده صدا ندارد
–سر بده وسیر مده
– سر بریده سخن نمیگوید
–سر بیدرد ترا بدرد گرفتارمیکنی
– سر بی عشق کدو
– و یا کلهٔ بی عشق کدو
– سر بشکند ته تاقین دست شکند درون آستین
– سر بی گناه بالای دار نمیرود
– سر پیری و معرکه گیری
– سر پشقل بالا شده لندن می بیند
– سر تر قیده غلام را همه می بیند ، دل پر خون بی‌بی را کسی نی
– سر ته در گریوانت پرتا فکر کن
– سرت بوی قرمه میدهد
– سر خود بازن مگوی
– بمثل : راز خود با زنان و کودکان مگوئید .
– سرخ از طلا باشی و سفید از نقره
– سر خر بالا شدن یك شرمندگی وتاشدن دگر شرمندگی
– سر خر سوار و خر گم کرده ام
– سر خر نیزه بازی ... ن لچ آتش بازی
– سر داماد را که به دبهٔ روغن درون کنی خشك می بر آید
– سر زاغ بو دنه گیری
– سر زخم نمك می‌پاشی
و یا : سر زخم نمك پاشیدن
– سر زنش و جدان سخت تر که درد بیدرمان

- سر سیری یك لقمهٔ پنج سیری
- سرش را خواست دوا کند چشمش کور شد
- سرش به تنش بارشده
- سر فتیله را چرب می باید کرد
- سر فدای شکم
- سر کل کلاه بخمل
- سر کلا نش هنوز زیر لحاف است
- سر کهٔ مفت از عسل کرده شیرین
- سر کهٔ مفت به از عسل است
- سر مار را باید کوفت
- سر مایه را به آرزوی سود بسیار از دست مده
- سرم را بشکن نرخم را مشکن
- سرك کل دلم نازك
- سرو از راستی دراز باشد
- سر مهٔ آزموده را آزمودن خطاست
- بعضا میگویند : آزموده را آزمودن خطاست
- سر مه پاروی چشم است
- سر ندار را نبرند
- سر ها پا شده پا ها سر
- سره باشی در بین گله باشی
- سریکه عشق در او نیست در کفن بهتر
- سری که عشق ندارد کدوی صحرائیست
- سری که عشق ندارد کدوست
- سزای بی پیر را بد مذهب میدهد
- سزای قروت آو گرم
- یا : اجل قروت آب جوش
- سزای گران فروش نخریدن

سعادت به بخشایش داور است نه دردست وبازوی زور آوراست

ـ سعی و نصیب با هم توأم‌است

ـ سفالك از سر تقار که(سقالت از جنس تقارك است) هرات

ـ سفره نانه کــــودك خــلا ص میکند کاه دانه گو ساله

ـ سفره هم نان است هم لنگ حمام

ـ سفیدی باسیا هی نقش بندد ● سیاه گر سرخ بپوشد خر بخندد

ـ سفیدی کفن دیده ای عــذاب گور را نی

ـ سکوت مو جب رضاست

ـ سکوت علا مت رضاست

ـ سکه اش رواج ندارد

ـ سگ به شستن پا کیزه نگرمه ـ دروازی

ـ سگ به هفت دریا بشوی پاك نشود ـ سعدی گوید :

سگ بدر یای هفت‌گانه بشوی

چونکه تر شد پلید تر باشد

ـ سگ که به آب تر شود پلیدتر شود

ـ سگ به قلاده ر نگین شکــار نکند

ـ سگ بت خاکی واری از دور تله میزند

ـ سگ حق شناس به از آدم ناسپاس

ـ سگ در سایه شتر می ز ودمگوید سایهٔ من است

و یا : سگ سایهٔ شتر را سا یهٔ خود میداند

ـ سگ را و قت شکار ... می گیرد

ـ سگ در خانه صا حبش شیر است

ـ سگ در خانه صا حبش دلیر است

ـ سگ زرد برادر شغال

ـ سگ ماده به خانه صا حبش شیر نر است

ـ سگ مست با صحرا جــــنگ میکند

ـ سگ سر پخا ل

ـ سگ سگ است هرچه پاسبان باشد

- سگ عف عف میکند کا روان براه خود میرود
- سگ گنده از پای صا حبش گیرمه (سگ بد از پای صا حبش گز میزند)
- سگ میدانه و سناچ
- سگ تانزنی نه جقه (یـعنی سگ را تانزنی نمی جخد- دروازی جخد از مصدر جخیدن بـمعنی عف‌عف کردن
- سلا مت در خمو شیست
- ویا سخن سنجیده گو ای مرددا نا یا خموشی
مثل خموشی معنی دارد که د رگفتن نمی گنجد
مثل : پختگی دیگ سخن‌را بازمیدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مد عـــا خام است و بس
- سلا مت در کنار است
- سلام سلا متی می آورد
- سلام رو ستائی بــی مطلب نیست
- و یا سلام د هاتی بی مقصد نمی باشد
- سلام سلامتی ایمان است
- سلام مستحب است
- سلام از عالم بالا آمده
-سلام سنت است و جواب آن‌واجب است
- سلیقه که نیست جان درعذاب
یا : عقل نباشد جان در عذاب
-سنجته که‌بخر وار بخوری بـا پوست بخور
(سنجیت یعنی سنجید)
سنگ از سنگ دیگی خوده جایه (سنگ به اتکای سنگ دیگر به‌پای است)
- سنگ بپای لنگ است
-ویا: هرجاکه سنگ است ده‌پای‌ده پای بز لنگ است

- سنک بجای خود سنگین است
- سنگک بدرا شکسته میباشد
- سنگک بزرگک بر داشتن‌علامت نزدن است
- سنگک تابستان خو راك زمستا ن
سنگک در آسیاب نمی پرسد
- سنگک روی یخ
- سنگک سنگک را می شکنـــد سنگک شکن هر دو را
-بمثل :به‌ماهی ماهی‌ره میخوردماهی خوراك هردو را
- سنگک کو چك سر بزرگک را میشکند
-سنگک وزمیـــن را آب نمیبـــردد(wazmen سنگین)
- سنگی را که نتوانستی با لاکنی بوسه کن وبگذا ر
- سنی بلخ شیعهٔ کشمیر
-سنگی راکه ورداشته نتانستی‌مچه کن وتیرشه (مچه Masha بوسه)
- سوار از دل پیاده چه خـــبر دارد
- سوار شدن خر یك عیب‌پائین شدنش دیگر عیب
- سواره رابگیر که پیاده بجای است .
- سوال از ریسمان جواب ا ز آسمان
- سوال کردن عیب نیست ا ما ندانستن عیب است
- سو خه درو غگو ی بـــا زی‌مید یه (حریص را درو غگوی مـی فریبد)
- سود گر پنیر در شیشه می خورد
- سود سفر سلا متی است
- سود اگر خواهی ز یاده ا ز اندازه مطلب
- سو دای اول نیکوست
- سو دای اول بوی مشك دارد
- سود ناکرده درجهان بسیـأراست
- سوره (سواره) صارا(صحرا) ره میز نه پادو خانه ره
- سو گند براست نباید خو ردچه به دروغ
- سو گند دروغ بنیاد عمـر زامیکند

- سو زن بجان خون بزن بـعد جوال دوز را بجان مردم
- بمثل : سیزونه ده جان خوده تیبنه را ده جان دیگا
- سوزن را بجان خود و سوزن تیبنه رابجان دیگران
- تیبنه Taypana سوزن کـلان که توسط آن جوال دو خته شود ، خوردتر از جوال دوز
- سو لش از زیر داس بر آمدار غوان میشود
- سو لش solash دراصطلاح مردم بدخشان ار غوان است
- سه بجل داند که زر ها د ر کجاست
- سه چیز بی سه چیز پا یدار نماند : مال بی تجارت ، علم بـی بحث ـ ملك بی سیاست
- سیاه روزی محك دو ستـان است
- سیاست بقدر جنا یت
- سیب که به مثقال میخـوزی پوست کرده بخور
- سیا هی گلیم برود من نمی روم
- سیب خلاص شد روی با غبان سیاه شد
- سیرت به از صورت
بمثل : آدمی بسیر تست نـه بصورت
- سیخ دراز باشد د ست نـمی سوزد
- سیر را از گرسنه و سواررا از پیاده چه خبر
- سیرش نـدیدم سفرش پیش آمد
- سیر را چه غم گرسنه
- سی سال آ سیابانی کردی مزد گرفتن را یاد نداری
- سیل آ خر راه از صحرا بدریا میبرد
- سیل بین عقل چهل و زیـره داره
- سیل بی پروا از پای می افگند دیوار را
- سیل چون از کوه فرایدازتك وتاز ایستد
- سیلی استاذ به از صلهٔ مادر
- مثل : جور استاد به زمهر پدر
- سیلی نقد به از حلوای نسیه

ـ سیم بخیل و قتی از خاك برآید که او خود در خاك رفته باشد
ـ سیماب واری بی قرار است
ـ سینهٔ بی کینه ، دل بیغم کجاست
ـ سیه دلی دیوات سر قلم‌راسیه میکند
ـ سیه رو به شستن سفید نمی شود

ش

ـ شاخ گل هر جا که وید گل است
ـ شاخ بز خارید نان چو پانه‌می خورد
ـ شاخ گاو واری در گل گور میکنی
ـ شادی و نجاری
ـ ـ شادباید زیستن‌ناشاد باید زیستن
ـ شادی یك تنگه‌زنجیرش بیست تنگه
ـ شاشیو بر فه سلاخ نمیکنـد(شاش او برف را سوراخ نمیکند)
کنایه از بی اهمیت بودن لاف وگزاف ـهرات
ـ شام شد کار تمام شد
ـ شاعر آ نست که آزاد بود افکا رش
ـ شاه می بخشد و شاه قلی نی
ـ ویا : شاه بخشید و شا قلی نی
ـ شاه اگر عادل نباشد ملك ویران میشود
ـ شاهد رو باه د مش
ـ شا هنامه آ خرش خوش‌است
ـ شب خیزباش تا کا مر وا باشی

ـ شب ما هم صبحی دارد
ـ شب دراز است قلندر بیکار
ـ شبنم بخانه مور چه طوفان است
ـ شتر اوغیل بو تله اش نی اوغیلی (شتر که در آب خواب کرد بو تله اش هم خواب میکند)
ـ شتر بار می برد و خار می خورد
ـ شتر بغمزه در آمد پالیزه ویران میکند
ـ بمثل : شتر را گفتند غمزه کن پالیز را ویران کرد
ـ شتر به کجی خود نظر نمیکند ـ شتر پاشنه خود را نمیبیند
ـ شتر دیدی نی
ـ شتر در خواب بیند پنبه دانه
ـ شتر را که بار کردی کارخودرا فکر میکند
ـ شتر کجی خود را نمیداند
ـ شتر که کاه مابه گردن خوره درازمیکند
ـ شتره به کو لیزاو مید هی
ـ (کولیز چمچه کلان چوبی)
ـ شتره گفتن از درخت چه می آید گفت بریشم کاری
ـ شتر هر چند کلان باشد زخمش نیز به همان اندازه بزرگ است .
ـ شتر همه را بر داشت اما به ایلك خواب کرد(ایلك awlak مثل غربال اما نازك وخوردتر ازآن که توسط آن آرد را ازسبوس جدا کنند)
ـ شتهٔ فیل را فیل می بر دارد(شته shata بپای زدن)
ـ شجاعت بکردار است نه بگفتن
ـ شخص دزد در کوه جای نمی شود
ـ شد آ بی نشد للمی
ـ شد نشد دیگر چه خواهدشد

ـ شرط است که شرط بپایان ببرند
ـ شرط توانگری اتفاق و چاره بینوائی شکیبا نیست
ـ شرم و قار مرد است
ـ شری بخیزد که خیر ماباشد
ـ شریك دزد ر فیق قافله
ـ شش نقد به از دمبۀ نسیه
ـ شعر خوب فرزند رشید است
ـ شف شف مکن شفتالو بگو
ـ شکار رو باه رفتی ا سلحـه شیر بگیر
ـ شکاره تازی کرده خوشحالی‌ره کته‌میکند (کته Kata سگ‌رمه ونس)
ـ شکر پشی از بی مو شیه
شکر نعمت نعمت آرد
ـ شکم خالی صفای دل است
ـ شکم سیر را حت دیو
ـ شکم گر سنه نان وآب سیر میکند اما قلب گرسنه هرگز سیر نخواهد شد
ـ شکم گر سنه وروغن چربو
ـ شکم ملا قنارخدا
ـ شکمه فند زده نمی شود(فند Fand بازی دادن)
ـ شلغم پخته به که نقره خام
ـ شماتت اعدا به که سر ز نش‌دوستان
ـ شمشیر نیك ز آ هن بد چـه کند کسی
ـ شمع را پشت و رو نمی‌باشد
ـ شمع را سر ز دن روشن دارد
ـ شمله بمقدار علم
ـ شمع در بزم کوران سوزانیدن
ـ شنا ختن و قت فرض است
ـ شنیده کی بود مانند دیده ویا (شنیدن کی بود مانند دیدن)

- شنیدی که علی آ بـاد شهـر است
- شو پلنگ روز ملنگ
- شو در میان خدا مهربان
- یا : شب در میان است‌خـــدا مهربان است
- شوق در هر دل کـه بـاشدرهبرش در کار نیست
- شو گم روز پیدا
- شوی مرد قرضدار اوست
-شوهر نزد زن محبوب است
- شیر از مورچه میگریزد
- شیر بیشه از نی نترسد
- شیر دور میدان و سیع
- شیر زد رو باه خورد
- شیر گاو دندان گاو
- شیر مرغ و جان آدم پـــیدامیشود
- شیر قالین دیگر شیر نیستان‌دیگر است
- شیشه و سنگ با هم نسازد
- شیشه بشکسته را پیو نـــدکردن مشکل است
- شیطان آدم آدم است
- شیطان با مخلصان بر نمی‌آیدوسلطان با مفلسا ن
- شیطان را گرفتند که خـــاک‌می خوری گفت روغن دارد یانی

ص

ـ صاحب اسپ ره در پس‌اسپش‌ره ند مین (دروازی)
ـ صاحب اسپ‌را در عقب‌اسپش‌راه نمی دهند
ـ صاحب خیر داخل خیر
ـصاحب را کنار راه
ـ صاحب غرض مجنون است
ـ صاحب کـرم همیشه مـفلس‌است
ـ صاحب هنر به هیچ مکـا نـی‌غریب نیست
ـ صبر مفتاح کار ها ست
ـ صبر ایوب بکار دارد
ـ صبر تلخ است‌ولیکن‌برشیرین‌دارد
بمثل: صد هزاران‌کیمیاحق‌آفرید
کیمیای همچو صبر آدم ندید
ـ صحبت شاه را بنده و بنده راسر افگنده می سازد
ـ صحبت نا اهل بلای جان
ـ صحبت ناجس آ تش‌رابفریادآورد

ـ صحبت ناجنس آدم رابفریادآورد
ـ صحبت نیکانت از نیکان کند
ـ صد ا از یك دست بیرون نمی‌شود
ـ صد تای تو را در جوی برده تشنه می آرم
ـ صد دایه مهربان ببوی مادر نرسد
ـ صد اسپه محتاجی بیك ا سپه (در وازی)
ـ صد اسپه محتاج یك ا سپــــه است
ـ صدای درو غگو را نبا یــــد شنید
ـ صدای د هل از دورخوشست
ـ صدای کم خر بخاوند نـمی‌رسد
ـ صد بای بمیر د یك قمار بــاز نـــی
بمثل : صد سو داگر بمیرد یك قمار باز نی
ـ صد تا چا قو بسازد یــکیش دسته ندارد
ـ صد توانگر بمیرد یك قـــمار باز نی
ـصدجان فدای آنکه دلشــ با زبان یکست
ـ صد روز در بار یك ر و ز د ر کـــار
بمثل : داشته آیـد بکــار * * *گر چه بود ز هر مار
ـ صد ر هر جا که نشیند صدر است
ـ صد زدن سو ز نگر یك ز د ن آ هنگر
ـ صد ز دن زر گر و یــك زدن آ هنگر
ـ صد سر را کلاستی وصدکور را اعصا
ـ صد سر را تر کرده و یك سر را کل
ـ صد صدف دارد و دم نمی‌زند یك بیضه مرغ دارد و فریاد میزند
ـ صد ضرب زر گر یك ضر ب آهنگر
ـ صد طلبیسته یك برده
ـ صد قه بصدق است
ـ صد قه راه بخانه صاحبش می برد
ـ صد قه رد بلاست

- صد کارد را بزنی یك قطره خون نمی ریزد
- صد کلاغ را یك کلوخ بس
- صد کل را کلاه و صد کور را اعصا
- صد کوزه می‌سازه یکیش دسته ندارد
- صد گر به و یك موش
- صد لغمانی یك پغمانی
- صد موش یك گر به
- صراحی خالی چه قلقل کند
- صفرای ما به لیمو نمی شکند
- صلح اول به از جنگ آ خر
- صلاح مملکت خویش خسروان دانند
- صورت گر یان کرده و بخت نان خورده
- صو فیان پاك را اول بدوزخ می برند
پرس وپالش می‌کنند باز جنت‌می‌برند
- صیاد بی‌روزی در دجله ما هی نگیرد و ما هی بی اجل در خشکی نمیرد
- صید از پس صیاد د و یدن مزه دارد
- صید را چون اجل آید سو ی صیاد رود
- صید را می کشد که لا غر نشود

ض

- ضامن دست بکیسه میباشد
- ضامن را بدل ضامن میگیرند
- ضامن روزی شده روزی رسان
- ضامن مشو امانت از کسی مستان
- ضامن یا دست به کیسه است یا دست بیقه (یقه yaqa یخن)
- ضرر به هنگام به از منفعت بی هنگام
- ضرورت اولی تر که مطبوع
- ضعیف نو از باش تا همه جا محترم باشی
- ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاك خود
- ضیافت پای پس هم دارد
- ضیافت خور خوش آمد گوی می باشد

ط

ـ طاقت مهمان نداشت خانه به‌مهمان گذاشت
ـ طا لب گدا یگر است
ـ طالع اگر داری برو به پشت خواب رو
ـ طالع اگر مدد کند دامنش‌آوری بکف
ـ طالع را اگـر بـر سر سنگ بگذاری زاغ نمی‌خورش
ـ طامع همیشه خوار است
ـ طامع همیشه ذلیل است
ـ طبیب مهر بان از چشم بیمار افتد
ـ طریق دو ستی برد باری‌است
ـ طفلی وداما‌ن مادر خـو ش بهشتی بوده است
تا بپای خـود روان گشتیم سر گردان شدیم
ـ طفل به شیرینی مایل است
ـ طفل دا من گیر آ خر گریبان‌گیر شد
ـ طفل عزیز است تر بیـــه آ ن‌عزیز تر
ـ طفل هر قدر زشت باشد د رچشم مادر بهشت باشد

ـطعمه هر مرغکی انجیر نیست

ـ طلبیده ره نتک نیه نا دا ره جنگ نیه ـ هرات

ـ طلعت زیبا از خلعت ز یبا

ـ طمع بکسل و هر چه دا ر ی بگوی

ـ طمع را از سه حرف بی نـقطه ترکیب کردند

ـ طمع را سه حرف است هرسه تهی

ـ طمع خوشه گندم مکن ازدانه جـــو

ـ طمع کننده را همیشه ر نگ زرد است

ـ طو فان شیطان الله نگهبان

ـ طول کلام مایه تضیع او قات است

ظ

ـ ظالمی نیست که بظلم ظا لـم دیگر گر فتار نیاید

ـ ظالم مظلوم نماست

ـ ظالم پای دیوار خودرا میکند

ـ ظا هر و باطنش یکیست

ـ ظرافت آ تش افروزجدائیست

ـ ظرافت بسیار هنر ندیما ن است و عیب حکیمان

ـ ظرف شکسته صدا نمی د هد

ـ ظر فیکه سگ لیسد قـــا بل استفاده نیست

ـ ظر فش لبریز شده

ـ ظریف دایم سر گردان است

ـ ظریف همیشه سر گردان است

به تدبیر صفای طینت ظا لـــم سر ز حمت
کجا ممکن سیا هی از ســرا غ پلنگ افتد ـ بیدل
ـ ظلم بالسویه عدل است
ـ ظلم خانه بر انداز ظا لم است
ـ ظلم را بقاء نیست
ـ ظلم ظالم بر سر او لاد ظا لم میرود

ع

ـ عادت طبیعت ثانوی است
ـ عارف که بخود غیر عار ف است
عاشق کشته معشو ق
بمثل:
عاشقان گشتگا ن معشو قند برنیا یـد ز کشتـگان آوا ز
گر کسی وصف اوز من پرسد بیدل ازبی نشا نچه گوید باز
میگویند حضرت ابو المعانی بیدل تخلص خودرا از بیت فوق انتخا ب نموده است
ـ عاشق مهر بان تر زپدراست
ـ عاشق کور می باشد
ـ عاشقی را رمز می باید نـــه لاف
ـ عاشقی را صبر میبا ید نه لاف
ـ بمثل عا شقـی مـقـدور هـر عیاش نیست
غـــم کشیدن صنعت نقاش نیست
ـ عاشقی و بی پول
ـ عاصی سر شار به از عا بـدمغرور
ـ عافیت در حال است نه در جاه ومال
ـ عاقبت گر گ زاده گرگ شود گرچه با آد می بزر گ شود
ـ عاقل از او بگریز د ابله باا ودرآویزد
ـ عاقلان پی نقطه نگردند
بمثل : عاقلان در پی نقطـــــه نروند

ـعاقلان دانا
ـعاقلان را اشار تست نا دان‌را کلتك (کلتك Kattak چوب)
ـعاقل دوباره گو ل نمیخورد.
عاقل غم نمیخورد ابله شکر
ـعالم بی عمل در خت بی ثمر ست وزا هد بیعم خانه بی در
ـعالم معا ند بهتر است ازجاهل منصف
ـعجب عجب است که ترا رحم در دل افتاده است.
ـعجب گل که‌نشگفت وپـژمرده شد
ـعذر گناه بدتر از گناه
ـبمثل عذر بدتر ازگنا ه
ـ عرض خود می بری و زحـمت‌مامیداری
ـعروس بی‌بی ازهمه پا کتراست
ـعروس از دختر یش سگ از کوچکیش
ـعروس ده پشت پرده قسمت‌به‌کی‌بگرده
ـعروس بمن رسید و شب‌کوتاه شد
ـعروسی بچشم سیل بیـــن‌آسونه
ـعشق اول در دل مشعو ق پیدا می‌شود
اصل شعر اینطور است :
ـعشق اول دردل معشوق پیدامیشود
تانسوزد شمع کی پروانه شیدامیشود
ـ عشق مانند مشك بو دارد
ـعشق است واردا ت
ـعشق و هزار بدگمانی
ـعشق تیز زود سرد می‌شود
ـعطا یتان بلقا یتان
ـعطایش را بلقایش بخشیدم.
ـعف عف سگی به‌سگی رسد لگدخری به خری خورد

ـ عقلت در قدت
ـ عقل نی جان در عذاب
ـ و یا : عقل نباشد جـــان د رعذاب
ـ عقل تاجك پسان می آید
ـ عقل غلام گم کار بچه خام
ـ عقل دو لت قرین یگد یگر اند
ـ عقل سالم در بدن سالم
ـ عقیده آزاد است
ـ ویا : عقیده هر کرا آزاد است
ـ علاج واقعه قبل از وقوع
ـ علم از بهر دین پروردنست نه‌از بهر دنیا خوردن
ـ علم بیار و عمل پیشه کن
ـ علم بی عقل دیوانگیست‌وعمل بی‌علم بیگانگی
ـ علم تاج سر است و مال غل گردن
ـ علم چراغ تابان است
ـ علم چون حاصل کنی آ نـگه‌عمل حاصل شود
ـ علم زوال نپذیرد
ـ ویا : علم زوال ناپذیر است
ـ علم شی از جهل شی اولـی‌بود
ـ علم قوت روح است و کسب‌نیروی بدن
ـ عمراگر هزار سال است آ خرمرگ است
ـعمر اندك براحـت بهـتر کـه‌زندگانی بسیار بز حمت
ـ عمر برف است و آفتاب تموز
ـ عمرت دراز باد که‌این هـــم‌غنیمت است
ـ عمر خود را لا یعنی مکن
ـعمر سفر کوتاه
ـ عمره دو باره بکسی‌نمیدهند
ـ عمری که زدست رفت عو دت‌نکند

- عنقا شکار کسی نشود دام‌باز چین

- عنان اختیار بدستش نیست

- عیان را چه بیا ن

و یا : آ نرا که عیانست چـــه‌حاجت به‌بیان است

- عیب خود را از دشمن بایدشنیدنه از دوست

- عیب خود دانستن بهترازعیب‌دانستن است

- عیب خود نایافتن بالا تر ین‌عیب هاست

- عیب نماید هنرش در نظر

- عید ما بیچارگان در بدرگشتن‌است

- عیسی بدین خود موسی بدین‌خود

- عیش دنیا را همه خران کرده‌ا نـــد

غ

- غافل مشو زکار خـــو یش‌مباش

- غافل مشو از هر کــه دلش‌آزردی

- غا فل مشو ز کار که فر صت‌غنیمت است

- غافل نشود عاقل عا قل‌نشودغـا فل

- غچی که عاجز مر غا یه‌از شولك(کرم زمینی)لب‌جوی پر سیبن

- غدر ورزیدن نه عادت ا حرار است

- غربت ز ده مهربان می‌باشد

- غرق شده را فریاد چه سود

- غربان شکسته دل می مانند

- غریب شدی زن بگیر

- غریب را از شهر بیرون نمی‌کنند

- غریب را ... ش پـاره شودلباسش نی

- غریب هم خدایی دارد
- غریب کوراست
- غریبه خدا سیر نکنه بنده‌سیر کرده نمیتانه
- غریب هر دل عزیز
- غضب شعله ایست شیطا نی‌وفر جا مش مو جب مـلا مـت و پشیمانی
- غلبك نام شان بـه بـام شا ن‌پریده
- غم بایاران توی است
(غلبك ghabak پرنده نیمه‌سفیدو سیاه)
- غم چند خوری بکار نـــا آمده
- غم چند خوری بکار نـــا آمده‌پیش
- غم خوردن سودی ندارد
- غم روزی مخور بر هم مـز ن اوراق دفتر را
- غم فر دا را امروز نبـــا یـدخورد
- غم ندری بز بخر
- غم هر چیز میرود غم شکم نی
- غنیمت دان دمی تایکد مست
- غنی هر چه سخن باشد سفره‌بر سر راه نمیکشاید
- غواص در دریا چیزی‌دیده‌است که‌بغورش میرود
- غوره نشده مویز
- غیر چپ الك هزار فند
الك Alak چال پای د ر کشتی گیری)
فند Fend فریب

ف

- فال بد بر ز بان بد
- فانه چوب از چوب
- فایده تابجو نقص تا گلو
- فتراك جوانمردان د ستآویزامیداست
- فتنه در خوابست و بیدا رش‌مکن
- فتنه خفته را بیدار مکن
- فخر ودانش هردو خــا موش‌است
- فدای یك تن بیگانه که ازخداباشد
- فراخ روزی را با قحط چــه‌کار

ـ فر دارا کس ندیده

ـ فر دارا که دیده است

ـ فرار از دشمن قوی سنـــت پیغمبر است

ـ فرار ازنفس اماره نفع ا ست‌شیر درنده

ـ فرزندان خود را تعلیم د هیدکه آ نها برای ز مانیکه غیر ز مان شماست خلق شدند

ـ فرزند اگرچه عیب ناك ا ست درپیش پدر ز عیب پاك است

ـ فرزند کسان نمیکند فرزندی گر طوق طلا بگردنش بربندی

ـ فرزند مادر کشتن ودل بمادردادن

ـ فرستاده باید که دا نا بود

ـ فر صت یافتن فر صت شمـــر

ـ فر صت یافتن فر صت شمـــردن

ـ فرو تن باش تابسیار د وست‌باشی

بمثل: فرو تن بودهوشمندگزین نهدشاخ پر میوه سر برزمین

ـ فریاد سگان کم نکند ر ز ق گـــدا را

ـ و یا : آواز سگان کم نکندرزق‌گدارا

ـ فریاد شغال و بال شغالست

ـ فریب صید باشد خواب صیاد

ـ فضول را بردند به‌جهنم گفت:هیزمش تر است

ـ فقط که خاك مرده سرش پاش‌داده اند

ـ فقط همراه ما او در زاده

ـ فقط حمام ز نانه واریست

ـیا : حمام زنانه واریست

ـ فقر بسی نیکو تر از ننگ است

ـ فقط خردجال واریه (منظورازمکر و حیله)

فقیر ره نزن ،نانشه بگیر

و یا : فقیره نکش نانشه بگیر

ـفقیر رنه عروسی‌است ونه ماتم

ـ فکر خر نمك کشیدن

ـفکر عامل همیشه بکراست

ـ فکر کن تا از اندیشه رهایی‌یابی

ـ فکر مایه عقل است

ـ فلفل را مبین که کوچك است

ـ فلکزده را از هر طرف سنگ‌آید

ـ فواره واری بلند رفته

ـ فواره چون بلند شود سرنگون گردد

بمثل : گویند ز بان شیشه‌نهانی بگوش جام

هر کس که سر کشد بجهان سر نگون شود

ویا: بمثل : مکن گردن فرازی‌تا نسازد دهر پا مالت

که نه آ خرزجرم‌سر کشیها بو ریا گردد ـ بیدل

ـ فیل‌اگر چه مرده است‌پوستش‌بار خر است

ـ فیل به نمك چه می فهمد

ـ فیل بار هندوستان کرده

ـ فیل همیشه باید سر خود راچنگ داشته باشد

ق

قاتل شاه فراوست و دشمن طاوس پر او

ـ قاطره گفت مثل خری گفت آتیم آس بود (آته در ترکی پدررا گویند)

ـ قاضی بدو گواه راضی

ـ قبول حق رد خلایق

ـ قت قتت ده ای جا تخم ده دیگه جا

ـ قدت نمیرسد ز یر پایت چقوری بکن

ـ قدرت علم را زوالی نیست

ـ قدرت نمودی رحم کن

ـ قدر زر زرگر بداند قدر قمبر را علی

ـ قدر زرزر گر شناسد قدر جوهر جوهری

ـ قدر دادن دلاوری گرفتن جادوگری

ـ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید

- و یاقدر صحت را کسی دا ندکه به مصیبتی گرفتار شود
- قدر مردم به علم است و قدرعلم بمال
- قدر نان‌را گرسنه داند
- قدر و صال کسی داند کـــه‌رنج فراق دیده
- قدر یك سیب را ندانی کـل باغ رابخشندت چه
- قد کوتاه فتنه است

مثلیکه میگویند : کل الطو یـلااحمق‌الاعمر ، کل القصیرا فتنـــــه الاعلی

- قرآن را از لوح زر چه زیب
- قر بان شوم بی زنی یك نا نه تنها می‌زنی
- و یا : قربان بی زنی یك نانه‌تنها میزنی
- قر بان شوم خدا را یك بام‌دوهوارا
- قرب شیطان آتش سوزان‌بود
- قرض آدم غریب همیشه صدادارد
- قرض به هزار رسید قـــندآو بزن
- قرض کنده زن یلجه
- قرض که از حد تیر شد مرغ‌پلو بزن
- قرض که از هــزار گذ شت‌مرغ مسمی زن
- قرض که نداری برو به پشت‌بخواب
- قرض کن زن کن قرض میرودزن می ماند
- قرض کن مرغ پلو بزن
- قرض مقراض محبت است
- قر قر بقه هر جای می لقه
- قصاب آشنا می پالد

مثل : جز بدست آ شنا نفروخت‌قصاب استخوان

- قصاب از کثرت گوشت‌مینالد
- قصاب بسیار شد گاو حـرام‌میشود
- و یا : قصاب که بسیار شـدگاو مردار میشود

ـ قضا و قدر کار خود میکند
ـ قضیه ز مین بر سر زمین
ـ قطب از جا نمی جنبد
ـ قطره قطره جمع شود عاقبت دریا گردد
مثل : اندك اندك به هم شو دبسیار
دانه دانه است غله در انبار
ـ قطره قطره جمع گردد آ نگهی در یاشود
ـ قطره قطره دریا
ـ قلم اینجا رسیده و سر بشکست
ـ قلم رفته را گریزی نیست
ـ قلم رفته را چه در مان است
قناعت بکن تاشوی رستگار
ـ قناعت توانگر کند مرد را
ـ قند و قروت یکیست
ـ قند دزدی چقدر شیرین است
ـ قند گفتن و د هــــان شیرین کردن
ـ قول پر شد سر میزند (**gool** حوض)
ـ قوشخانه گرم و گدا آسوده
به مثل مسجد گرم وگداآسوده
ـ قول مردان جان دارد
ـقول قول اول است
ـ بمثل : گپ گپ اول
ـ قوی شو اگر را حت جها ن طلبی
که در نظام طبیعت ضعیف پا مالست
ـ قهر در ویش بجان درویش
ـ قهر دیوانه نقص دیوانه
ـ قمار باز شریك دزد است
ـ ـ قمار با ز یــك روز پــــاك میخوره و یك روز خاك
ـ قیمت بی حکمت نیست ار زان بی علت

ـ قیمت بی همت نیست ا رزان بی علت
ـ قیمت شکر نه از نـی ا ست بلکه این خاصیت در وی است
ـ قیمت هر چیز را میزانی‌است ومیزان قیمت مرد اعمال اوست
ـ قیمت هر کس به قدر همت اوست

ک

ـ کابل بی زر باشد بی‌برف نی
ـ کار باید نمی شد حال کـه‌شده خیر است
ـ کاربچه خام است و عقل غلام گم
ـ کار امروز بفردا مفگن که‌چون‌فردا نشود تازه امروز است
ـ کار بزرگ مایه عزت است نه‌نام بزرگ
ـ کار بوزینه نیست نجاری
ـ کار به گپ زدن نمی شود
ـ کارد بالای گونت میرود
ـ کارد به استخوان ر سیـده
ـ کارد دسته خودرا نمی برد .
ـ کارد در جانش میزدی خونش بیرون نمی آمد
ـ کارد که زر شود به کمر باید‌زد نه به جگر
ـ کارد یو سر چپه
ـ کار را کار فر ما میکند
ـ کار را ازکار فهم باید پرسید
ـ کار را دل میکند
ـ کار کبك ریگ خوردن است
ـ کار کردن از خر خوردن از یابو
ـ کار کلانها تاسه سال
ـ کار ناکرده را مزد نباید
ـ کار ناکرده را همه و قـت می‌توان کرد

ـ کـــار نیکـــو کر دن از پرکردن است
ـ کار ها بصبر بر آید
ـ کار ها نیکو شود اما بصبر
ـ کاره بخود کدی نا مش بمردم
ـ کار هر خر نیست خر مـــن کوفتن
ـ کاره کده کار فر ما ده غـــم مانده غریبا
ـ کاره مساله میکند لافه بی بی میزند
ـ کاری ره که زر کند نه پـــدر کند نه مادر
ـ کاریکه هر دسته شد مر دارمیشود
ـ کاری کن که سیخ بسوزد نه کباب
ـ کاری کن باندازه تاترا ازپانیندازه
ـ کاسب حبیب خداست
ـ کاسه در یوزه دور مید هد
ـ کاسه را بکوزه میز نی وکوزه رابکاسه
ـ کـاسه چینی و آب دو رنگ (مراد ازتخم مرغ)
کاسۀ چشم حریصان پر نشد
ـ کاسه گدایی گران است
ـ کاسه از آش گرم تر
ـ کاسه جای رود که باز آید
ـ کاشکی را کا شتند نرو ئید
ـ کافر جهنم نمی رود ا مـــا
ـ کافر همه را بکیش خـــو د پندارد
ـ کا لا را بدزد سپردند
ـ کالای بد بریش خاوند
ـ کاله بی خاوندش ـ دروازی (یعنی حیوان بی صا حبش)
ـ کاه بی دانه باد کردن
ـ کا هل را کار گفتند نصیحت پدرانه میکند

ـ کاه را در کاهدان نماند
ـ کاهلی شاگرد بدبختی بود
ـ کاهی می خورد راهی میرود
ـ کبك از صدای خود تیر می‌خوره
ـ کبك در کوه بر آمد سر خی‌را در پای خود می بیند
ـ کبك که سر رازیر بال خــودکرد میگوید کسی مرا نمی بیند
ـ کبر موش ز وال بقه
ـ کتة ره شکاری نکنه قشلا قی ره بازاری Kata سگ کلان و گرگ گیر)
ـ کته ره ده و قت شکـــار ...میگیره
ـ کت کتت اینجا و تخم دا دنت بدیگر جا
ـ کج نشین و راست بگو
ـ کدام سفر بی خطر است
ـ کد خدا بین و ده را بچا پ
ـ کد خدا بین‌و د ه را بتاز
ـ کر باس کم بر بود بشما نرسید ـ هرات
کسا نیکه در انتظار زمان‌نشسته‌آنرا از دست داده اند
ـ کسب باز وقوت جان و تــــــن‌است
ـ کسب کن تا کا هل نشوی وروزی از خدا دان که کافر نشوی
ـ کسی بدرد کسی غم ندارد
ـ کس پش آفتاب نبرده ا ست‌مشعلی
ـ کسی را دوست مدان که‌راحت‌خودرا در آزار مردم داند
ـ کس را و قوف نیست‌که انجام‌کار چیست
ـ کس نخارد پشت من جز ناخن‌انگشت من
ـ کسی ندیدم که گم شد از رهٔ راست
ـ کس نگو ید که دوغ من ترش‌است
ـ کسی را که وطن نیست نام‌هم نیست
ـ کسی رابگور کسی نمی گـذارند

ـ کسیکه با مادر خود جفا کندبادیگران چه ها کند
ـ کسیکه بد کند باید از بـترسد
ـ کشته را بزور وزر زنده‌نتوان کرد
ـ ز کعبه چه روی برو دلی را دریاب
ـ کعبهٔ دل را زیارت کن کـــه فرسنگش کم است
چنانچه : راه دور کعبه را طـی‌میکند حا جی چرا
کعبهٔ دل را زیارت کن که فـــر سنگش کم است
ـ کفران نعمت زوال نعمت‌است
ـ کفش کهنه در بیابان نعـمت‌است
ـکفن‌کش های قدیمه را خدا بیامرزد
ویا : کفن کش قدیم را خدا بیامرزد
ـ کف پایش خارید (مراد ا زسفر)
ـ کف دست خارید گفت (مراداز بدست آوردن پول)
ـ کفن دزد از مرده نتر سد
ـکل اگر طبیب بودی سر خـود
ـیا:کل اگر طبیب باشد سر خوداول دواکند بعد از دیگران را
ـ کل اگر طبیب باشد سر کل‌خودشه طبیبی کنمه ـ دروازی
ـ کلاه شه آو برد گفت در سرم‌کلان بود
ـ کل در حمام نرود کور دربـازار
ـ کل را پیش از آفتاب بـــازی‌بده
ـ کل گم آزارش گم
ـ کلاه تاسه ببین و خمره مـاسه
ـ کلك بی بی دانه شده برا ی بی‌بی بهانه شده
ـ کلوخ انداز را پاداش سنگ است
ـ کلوخ مانده از آب تیر مـی‌شود
ـ کلو گفت و ده روی قروخوبه(سخن ز دن ز یاد بروی قـر آ ن
زیباست)
ـ کل ها هم خدا دارند

ـ کله بز بر خواست سگ بجایش نشست
ـ کله گاو در دیگ بند مانده
ـ کم بخور غم نخور
ـ کم خوری بالا نشین
ـ کم بخور مزدور بگیر
ـ کم بخور همیشه بخور
ـ کم خوردن آهو واری پریدن
ـ بسیار خوردن ماهی واری تپیدن
ـ کم‌خوردن راحت جان پرخوردن بلای جان
ـ کم خوری آرامی
ـ کم طالع را در سر اشتر مار می گزد
ـ کم قول بده بیشتر عمل کن
ـ کم گوی ، کم خور ، کم‌خسپ
ـ کم ما و کرم شما
ـ کند هم جنس با همجنس پرواز
کبو تر باکبو تر باز با باز
ـ کنده بدوزخ
ـ کوتاه خرد مند به زنادان بلند
ـ کودك عاقل به از پیر جاهل
ـ کور بکار خودبیناست
ـ کور به کچل می خندد Kachai لنگ)
ـ کور از خدا چه می‌خواهد دوچشم بینا
ـ کور چه می طلبد دوچشم بینا
ـ کور خانه نشین از بغداد خبر دارد
ـ کور خود بینای مردم
یا: کور خود بینای مردم مباش
ـ کور در راه فایده خود بیناست
ـ کور هم می فهمد که دلده شور است
ـ یاکور بدو نمه دلده شوری ـ دروازی

ـ کور یکدفعه در چه می‌افتد
ـ کور یکره در چه غلتمه ـ دروازی
ـ کور یك بار عصای خود را گم‌میکند
ـ کوزه گر از کوزه شکسته آب‌میخور د
ـ کوزۀ نو آوش خنك
ـ کوزه نود وروز آب سرد دارد
ـ کوزه هر دفعه نمی شکند
ـ کوزه یك دفعه می‌شکند
ـ کو شان باش تا آبا دان باشی
ـ ... ن خرو عرق نعنا
ـ ... لچ به زانو دریده خندیده
ـ کوه بکوه نمیرسد آدم به آدم‌میرسد
ـ کوه هر چند بلند باشد درسرخود راه دارد
ـ کوه ر چند که بلنده ده سرخو راه داره
ـ که میگوید که مرده نمی خندد
ـ که نکنه کار بد که نیاوه جزاشه (نیاوه ، بمعنی نیابد)
ـ که در یا نگردد بساغر تهی
ـ کیسه گدا هر گز پر نمی‌شود
ـ کینه کس را دردل جای مده که‌را حت دل وجان را برهم ز ند
ـ کینه ور را آسایش نیست
ـ کی دل و دماغ دارم

گ

ـ گاو آدم غریب بروز خیرات گم میشود
ـ گاو آ غیل را حاجت د نـدان شماری نیست
ـ گاو آ مد گو ساله جنبید
ـ گاو اگر سیاه است شیـرش سفید است
ـ گاو بکش گنجشك چیست
ـ گاو پیر کنجاره خوا ب مـــی بیند
ـ گاو پیر واری تعبیره میکنه
ـ گاو پیر پندا نه خواب مـــی بینـــد
ـ گاو پیر نذر مزار
ـ گاو ریخین پاده را ریخین می کند
ـ گاو زیر ز مین را قلبه میکند
ـ گاو شیری ای خشه د مـــبش معلوم
ـ گاو قیسر دشمن گو ساله (qisir گاو ماده که نزاید)
ـ گاو کشتنی خیرات کردی
ـ گاو مرد گاو دوشه ا ش بجاست
گاو مرد الغا وسو خت

– گاو مرد الغا و سکلید(الغاو Alghaaw قلبه شریکی طوریکه یك گاو از یك نفر و گاو دیگر از نفـر دیگر که یك هفته یکی و هفته دیگر دیگرش از آنها کار می‌گیرند)

– گاو مرد گاو دو شه شکست(گاو دوشه، ظرف گلی که بدان گاو دوشند)

– گاو پوست کردی بدمش خواب کردی

– گاه در نعل میزنه گاه در میخ

– گا هی از پیر گا هی از مرید

– گپ از گپ میخیزد

– گپت به گل بدل شود

– گپ بد زخم ناسور است

– گپ بدانی در نمانی

– گپ بشنو کارته کن

– گپ رابشنو باز گپ بزن

– گپ بفروش نیست

– گپ بخرید نیست

– گپ حق تلخ است

– گپ حق کره ندارد

– گپ خانه‌ره‌ای چو پان د شت وگپ دشته ای سنار خانه پر سا ن کن

(سنار sanaar عروس خانه – بدخشان)

– گپ درشت از تلوار بد تـــر است

– گپ راست از بچه خورد پـر سان کن

– گپ راسته از مردم ای دیوانه می پرسد

– گپ زدن آسان است

– گپ شنیدن مـــا یهٔ دو لت است

– گپ را کلان نگوی لقمه‌را کلان بگیر

– گپ کلان شنو یدن ما یهٔ دولت می باشد

ـ گپ کلانها نقش سنگ است
ـ گپ مرد ها یکیست
ـ گدا اگر همه عالم به او د هند گدا ست
ـ گدا بگدا رحمت بخدا
ـ گدا چشم دید گدای دیگر را ندارد
ـگدا را روی دهی صاحب خا نه‌شود
ـگدا را که روی دادی میراث‌دعوامیکند
ـ گدا همیشه گدا است
ـ گدای گنج است بر کت‌ندارد
ـ گدای نیك سر انجام بـه ا ز پاد شاه بد فر جام
ـ گذشت بر گشت ندارد
ـ گذشته خود را به نظر بـیاورد
ـگذشت آنچه گذشت
ـ گذشته را صلوات
ـ گذشته را صلوات آ ینده ر ااحتیاط
ـ گذشته را فرا موش کن بفکرآینده باش
ـ گر به مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشك از جهان‌برداشتی
ـ گر به بغداد لقمهٔ باشد ماازین جا سر بجنبانیم
ـ گر تو مردود نه ای چشم‌چپت‌کور چرا ست
ـ گر به شیرست در گـر فتن‌موش
ـ گربه کشتن روز اول
ـ گر جان نکنی جانانه کجاست
ـ گرد خشکه خودبگردگردخرمن مردم‌نی
ـ گردك گردك خاك برشاگردك‌گل بسر آ خندك
ـ گردن بی طمع بلند
گر دن پته شمشیر نمی بـرد (pat خم)
ـ گردن نرم را شمشیر نمی‌برد
ـ گردن خم راشمشیر نمی برد
ـ گردن خر را خر می‌خارد

ـ گرسنگی به‌که سیری‌ازپهلوی درویشان
ـ گرسنگی پیر ندارد
ـ گرسنه را نزن نانش‌را بگیر
ـ گرسنه نان خواب می بیند ، برهنه لباس
ـ گردن شتر کمان نیست برای قربانی ساخته اند
ـ گر صبر کنی از غوره حلوا سازی
ـ گر ضرورت باشد روا باشد
ـ گر ضرورت بود روا باشد
بی ضرورت چنین خطا باشد
ـ گرفتن کور و زدن کر
ـ گیرم که فلك جامه دهد کواندام
ـ گرگ باران دیده
گرگ چه و سخاوت
ـ گرگ بخوره و نخوره د هنش پر خون
گرگ پیر عاشق کفتار است
ـ گرگ را چو پان کردند
ـ گرگ را یاد کردی تیاق رابدستت بگیر
ـ گرگ سو له چی کده زور یك‌روباه ره دره (گر گیکه از گرسنگی به حال مرگ در آمده باشد همزورش به‌یك بره میرسید)
ـ گرگ گرسنه در دیده شیرخودرا میز ند
ـ گرگ وسفند نما
ـ گرگ و میش را با هم آب می خوراند
ـ گرگ‌همیش‌کبود
ـ گر می ره گر می می‌بردارد
ـ گرهی که بدست باز میشمود بدندان باز مکن
ـ گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو خر
ـ گریه بو قت به از خنده بی‌وقت
ـ گزنده را مگیر که میگزدت
ـ گشنه بگدا چه داده

ـ گشنه در خو نه صد قه بیرون روا نیست (گرسنه اگر در خا نه باشد صد قه دادن به بیرون ازخانه روا نیست)
ـ گشنه ده خانه خیر ده سا را (گرسنه در خانه و خیرات برا ی دیگران)
گشنه را خدا سیر کند
ـ گشنه نان خواب می‌بیند
ـ گشنه را گفتند ازماه‌چند است گفت پانزده نان
ـ گشنه را یك لقمه مانده رایك قدم
ـ گشنه سنگ را میخورد
ـ گفتار مطابق گردار نیست
گفت پیغمبر به آواز بلند
باتو کل زانوی ا شتر ببند
ـ گفتن از دست و پایت معلوم میشود
ـ گفته گفته ز بانم موی سبز کرد
ـ گل بد ست خاراست
ـ گل در گل بسته اش نمود می‌دهد
ـ گل بگلستان بر دن و ز یره بگر مان بر دن
گل کاغذی بو نمی د هد
یا : یاران این ز مانه همه‌کاغذی گلند
بو یی نمی د هند وو فا ی نمی کنند
ـ گله از دوستان عیب نیست
ـ گلی که تر بیت دست با غبان نخورد
ا گر از چشمهٔ حیوان‌آب خوردخودرو ست
ـ گلیمت‌را بجای بفروش‌که‌بالای آن بنشینی
ـ گلیم سیاه سفید نمی شود
ـ گمان میکند که علی آبـاد شهر است
ـگمان میکنید که علی آ با دشهر نیست
ـ گناه از بنده عفو از خدا

ـ گناه کردن پنهان به ازعبادت فاش
ـ گنج آ نجاست که مار د ر وی خفته باشد
ـ گنج در ویرانه است
ـ گنجشك نر و ماده را در هوا می شنا سد
گنجشك چه و شور باش
ـ گنجشك بد سمت به ازبازهوا
ـ گنجشك ده پنای بو ته
گنجشك ناگر فته رو پیه را صد تا
ـ گنجشك را روز باران مـــی گیرند
ـ گنجشك را چه و قت می‌گیری روز باران
ـ کند شك او شه چو چو شون د مـــه
(گنجشك مادرش راچغ چغ نشان میدهد) در وازی
ـ گندگی ره هر چه شور بـتی بوش می بر آید (بتی Beti بدهی)
ـ گندم از گندم بروید جو ز جو
ـ گندم تر وآسیاب کند
ـ گنده پد ر باشی گنده تغه ی (تغه Tagha ماما) بدخشان
ـ گور بخیل تنگ است
ـ گور که میسوزد ، دیك که می‌جوشد
ـ گو ساله اله از پایش معلو م Ala گلدار، دونقش یادورنگ)
ـگوساله بروی میخش می پر ه (گوساله بروی میخ خیز می‌زند)
ـ گوساله‌ده شکم گاوته ریسمان می‌تاوی
ـ گوسفند از پای خود آ ویزا ن وبز از پای خود
ـ گوسفند هر قدر چاق شو د سنگین‌تر میشود
ـ گوسفند را به دهان گـرگ دادن
ـ گوشت از نا خن جدا نمی‌شود

گوشت از گوشت جداست
- گوشت بی استخوان نمی‌شود
- گوش خر دندان سگ
- گوشت را از بغل گـــاو باید برید
- گو شت ره هــر کس دوست دره مگر پشی ایمان آورده
- گوشت زاغ بزاغ روا نیست
- گوش شیطان کر
- گوشت قیمت صبر ارزان
- گوشت قلخ ده قلخ روا نیــه (گوشت زاغ برای زاغ روانیست)
- گوشت می خواهی بدکان قصاب برو
- گوشت همه کس دوست دارد اما پشك به آن ایمان آورده
- گوشت گنده بگردن قصاب
- گوش دار یکدفعه می خنـــدد کر دو دفعه
- گوش و هوش خر طرف چراگاست
- گوشوار عزیز است وگوش از آن عزیز تر
- گو هر در دهن سگ افتاده
- گویی مشکل و گر نگو یی هم مشکل

ل

- لازم عهد جوانیست سیه کـاریها
- لاف بیهوده مزن
- لاف در غربت گزاف آسیاست
- لاف در غریبی لقمه در تـاریکی
-لاف زد بلا زد نتر سید و قضازد
- لاف کار اجلاف است
- لالیم گل انار است همه محتاج دیدار است
- لایق خر توربه بخر (توربـه Torba
خریطه پشمی که به آن کـاد
- لایق هر خر نباشد زعفران انداخته و در گردن خر بگذارند)
- لباس بعد از عید برای گل منار خو بست
- لب دید و شکم ندید
- لذت زندگی در نیکنامی است
- لذت دنیا زن و دندان بود
- بی زن و دندان جهان زنـدان بود
- لذت باده چه دانی تا نچشی
- لذت حیات در صحبت
- لعنت بکار شیطان

– لغت فیله فـــیل می ور دا ره (لغت یعنی لگد)
– لفظ را می بینی و معنی ر ا نـــی
–لقمان را حکمت آ مو ختن چــه شود
– لقمان را گفتند ادب از کـــه آموختی گفت از بی ادبان
– لقمه ره باندازه د عنت بگیر
–لقمه را از دهن میزند سر مــه را از چشم
– لقمه ره کلان بگیر و گپه نی
– لقمه به اندازه د هان
– لقمه کلان د هن را پاره میکند
– لیاف ته دیده پایته دراز کــه (لحاف) و یا : جایته ببی پا یــته دراز که
– لیلی از لباس میگفت مجنو ن از پلاس – هرات
– لیلی را بچشم مجنون بــا ید دید

م

– ما از آسیه آ مدوم ای مو گیه تکتکه نداشت
– ما از او گریزان او به پشت ما آویزان
– ما بخیر و شما بسلا مت
– ما در را دل سوزد دایه را دامـــن
– مادربد بچه اش رابخواب نمی تواند بیند
– مادر باسم بچه می خورد قندوکلچه
– مادر فر زند رابس حق هـــاست
– مادر که نیست بازن پدر با بدسا خت
– مادر نسو خت مادر ا نـــدر سوخت
– مادر یال واری است

ـ مادر مرده را شیون می آموز
ـ مادر مرده راگریه گردن یـادمیدی
ـ مار پوست گذارد خوی نگذارد
ـ ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود
ـ مار تا راست نشود در سوراخ نرود
ـ مار به هر جا که برود بـه سوراخ خود راست میرود
ـ مار را باید در شدیار گـیر کرد
ـ مار که از پودینه بد می بـرد درخانه اش سبز میشود
ـ مارکه از پودینه بد میبرد بازده دن ایچش سبز میشود
ـ مار گزیدگی ای ریسمان ابلق میترسد
ـ مار گزیده از ریسمان د راز میترسد
ـ مار گزیدگی ای سر بند پیسه بتر سمه
ـ مار گزیده ای ریسمان ا لـه ترسد
ـ مار گزیده راخواب می برد گشنه رانی
ـ مار مرده نمی گزد
ـ مار مردگی را همه سنگ زنمه (مار مردگی را همه سنگ میزنند)
دروازی
ماره و خس کشی
ما زنده بدانیم که آرام نداریم
چنانچه: موجیم که آسودگی ماعدم ماست مازنده بر آنیم که آرام نداریم
ـ ما که دزد شدیم شب مهتابی بود
ـ مال آن به که سبب حسن قال باشد نه وسیلهٔ عقاب و نکال
ـ مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال
ـ مال بطرف صاحبش نرود حرام است
ـ مالت را هوش کن همسایه ات را دزد مگیر
ـ مال جمع کردن آسان است ولی نگهداشتن و فائده گـر فـتن دشوار
ـ مال خودم مال خودم مال مردم هم از خودم
ـ مال خوب و روز بد
ـ مال دادن جان دادن

ـ مال دارم حال دارم ؤمال‌داری حال داری
ـ مال دنیا آ خر صاحب خود رامیخورد
ـ مال دنیا و بال آ خرت است
ـمال عرب پیش عرب
ـ مال گم ایمان گم
ـ مال مردم رابمردم باید خـورا ند
ـ مال مردم را زیر کنده اش ازسنگ
ـ مال مردم زیر کند ه
ـ مال میراث پای میکشند
ـ مال مرده پس مرده
ـ مال ممسك خوراك ظالم
ـ مال موزی خوراك غازی
ـ مال مفت دل بیر حم
ـ مال و بال است علم نیکو ئی‌مال
ـ مال و دوست خوب برو ز بدبکار آ ید
ـ مال نثار جان جان نثار آبر و
ـ مال نیك بروز بد
ـ مال یك جا میرود ایمان هزارجای
ـ ماهی را ماهی می‌خورد ما هی‌خورك هردو را
ـ ماهی ماهی‌ره میخورد مـــاهی‌خورك هر دو شه
ـ ما هی را گفتند چرا گپ نمی‌زنی گفت د هانم پر آب است
ـ ماهی را هر و قت از آب بگیر تازه است
ـ مایهٔ صاف یك چمچه شیـره
ـمبر نام فردا که فردا کی دید
ـ مباش از پی آزار هر چه‌خواهی کن
ـ مپسند بدیگران آ نچه بـخود نپسندی

- متکلم را تاکسی‌عیب‌نگیردسخن‌او صلاح نپذیرد
- مثلیکه پس آ تش آمده بو دی (کنایه از تیز پس رفتن)
- مثلی که کتی پای نوشته بـا شی(کنایه ازرسم‌الخط خراب)
- مجرم را یمن نباید زیست
- مجرم همیشه تر سان‌است
- محال است که هنر مندان‌بمیر ند وبی هنران جای ایشان گیرند
محتسب را درو ن خانه که دید
- محتسب داند و سر بازار
- محمد بمعراج بلند است نــه بعمامه
- محنت ز ده را از هر طر ف سنگ آید
- مدعی سست و گواه چا لاك
- مرا میگوید دزدی بکن صاحب‌خانه را میگوید هو شیا ر باش
- مربی داری مربا بخور
- مربی بیار و مربا بخور
- مرد آنست که نگوید و بکند
- مردآنست که در کشا کش‌دهر سنگ زیرین آسیا باشد
- مردان نز نند لاف مردی
- مرد بیقدر را زنده مشمار
- مرد بیمروت زن است وزاهد باطبع را هزن
- مرد ثابت قدم آنست که ازجا نرود
- مرد تند خو زن سر خرو
- مرد دو زنه دم خوش نمیزنه
- مرد درزیر سخن پنهانست
- مرد را طالع بدو لت میرساند نی‌کمال
- مرد را در روز پله معلوم می‌شود وزن را در ییلاق
- مرد را مردك مگوی کار را کاردك

ـ مرد قدر مرد داند

ـ مرد مانرا عیب نهائی آ شارمکن که ایشان را رسواو خود رابی اعتبار کنی

ـ مردم را ادب به از ذهب

ـ مردم رابتواضع بنده کن

ـ مردن اولی تر که در بی‌اعتباری زیستن

ـ مردن حق است و گور و کفن به شك است

ـمردن بایاران قوی است

ـ مردن بایاران خو شست

ـ مردن بسی بهتر که دشمن‌کام زیستن

ـمردن بنام به‌که زیستن‌به‌ننگ

ـ مرده آنست که نامش‌به‌نیکوئی نبرند

ـ مرده بدست زنده

(مرده بفرمان زنده)

ـ مرده ده در یا شلغم میخورد

ـ مرده را زنده نتوان ساخت وزنده را هر وقت کشتن ممکن‌است

ـ مرده ره که خدازد در کفن‌خود می ...

ـ مرده شو ضامن بهشت‌ودوزخ نیه ـ هرات

ـ مرده ماندن به چکه چسپیدن

ـ مرده مرا هیچکس چون من نگرید

ـ مردیت بیاز مای وانگه زن‌کن

ـ مرگ انبوه جشنی دارد

ـ مرگ اول گریبان طبیب را می گیرد

ـ مرگ بحال بد بختی از حیات‌شیرین تر است

ـ مرگ به که نیاز به همسران

ـ مرگ و مهمان چاره ندارد

ـ مرگ مار گیر بدست‌ماراست

مرغ بخوری یك‌روز تخم بخوری هرروز

ـ مرغ تو یك پای دارد

ـ مرغ خانگی چربو ندارد

ـ مرغ زیرك در دو حلقه بـــند میشود

ـ مرغ زیرك چون‌بدام افتدتحمل بایدش

ـ مرغ سخنگو در قفس سخـــن فراموش نکند

ـ مرغ که انجیر میخورد نو لش کج است

ـ مرغ کم ... کم

ـ مرغ گرسنه ارزن بخواب می بیند

ـ مرغ و ما هی ره دم است‌وتره نـــی

ـ مروت پیشه کن تابیش یابی

ـ مزاج خرورغن زرد

ـ ما هی را ماهی خورك هر دو

ـ مزدور مزدوری میکند یتیم بچه‌روز خود را تیر میکند

ـ مزدور از خدا دور

ـ مزن در مردم را یکدسته‌که‌نزنددر ترا دو دسته

ـ مزن فال بد که آورد حال بد

ـ مزن بدیوار کس که نزند بدیوارت

ـ مزن به مشت که نز ننددت به‌انگشت

ـ مزه را مساله میکند لا فـــه‌آشپز

بمثل : کاره مساله میکند لا فــه‌بی‌بی میزند

ـ مریض را دم مردن چه جـــای پر هیز است

ـ مژه بالای چشم گر نگی میکند

ـ مژه با لا ی چشم گر نـــگی‌ندارد .

ـ مسجد گرم و گدا آسوده

ـ مسجد لمبیده محرابی بجایه‌ـ هرات

ـ مسلمانی در کتاب مسلما نان‌در گور

ـ مشت پو شیده صد دینار
ـ مشت زن دیگر است و تیغ‌زن‌دیگر
ـ مشت زدی به لگد گیر آمدی
ـ مشت نمو نهٔ خروار
ـ ـ مشت در فش برابر نیست
ـ و یا : مشت و دروش جــورنمی یایه
ـ مشته به تاریکی زن
ـ مشتی که بعد از جنگ یــادآید بر سر خود باید زد
ـ مشك آ نست که خود ببو یدنه که عطار گو ید
ـ مشك دارد نتوان کردپنهانش
(خوی سعدیست نصیحت چــه‌کند گر نکند
مشك‌دارد نــتواند کــه کند پــنها نش)
ـ مشك در آستین نهان کردن
ـ مشورت با زنان تباه ا ست وسخاوت بمنعدان گناه
ـ معدهٔ جوان سنگ راحل کند
ـ معشو قه بنام من و کام ا ز دیگران
ـ معما که حل شد آسان شود
ـ معصیت از هر که سر زند نــاپسند است واز علما ناپسند تر
ـ مفتاح کا مگاری زور است وزاری
ـ مفت را چه گفت
ـ مقام را دوشش می باید ولیکن‌سه یك می آید
ـ مقصود من از کعبه وبت خانه‌توئی تو
ـ مکر از زنان تلبیس‌ازشیطان
ـ مکن به خویش کینه در پیش
ـ مکن با دوستان در آ شنا ئی‌اختلاط افزون
بمثل : حذر از گزند خلق‌درگرم‌اختلاطی ها
که عقرب‌بیشتر در فصل تابستان‌شودپیدا
ـ که چون مژگان درون دیده‌آیدخار میگردد
ـ مگس چیزی نیست مگر دل‌را بد میکند

– مگس زنده را قرت کردن
– مگس هر دوغ خود را نساز
– مگو آ نچه نتوانی شنیدن
– مگر حاجی را در مکه بیابی
– مگسانند گرد شیرینی
این دغل دوستان که می بینی   مگسانند گـــرد شیر ینی
– ملا باشی تکرار کن
– ملا خوب‌ده‌تکرار معلوم‌میشود گاو خوب ده شد گار
– ملا شد آسان آدم شدن‌مشکل
– و یا ملاشدن چه آسان آد م شدن چه مشکل
– ملا شد و آسو نه آدم شد وسختنه (هزارگی)
– ملا لت دو ستان به که شمـــاتت دشمنان
– ملا ناشده سر منبر بر آمده
– مـلخك یـك جست دو جست‌آخر میایه بدست
– ملك از خرد مندان‌جمال گیردودین از پر هیز گاران کمال
– ملك بی دین باطل است ودین بی ملك ضایع
– ملك خدا تنگ نیست پـــای‌غریب لنگ نیست
– من از آسیا آ مدم ته میگو نی که دهل خالی است
– من بفر مان دلم کی‌دل بفرمان‌من است
– من حا فظم برادرم میخواند
–من چه گویم وتنبـورچـه مـی‌سراید
–من درچه خیالم وفلك د رچـه‌خیال است
– من مثل شتر دور میبینم
– مورچه دورلی مارکد زن کونه‌اوگار کد (مورچه تقلید مارکرد از آنرو خود را افگار کرد)
– مور چه که گو می شی ا ماد پر بر نه (گومی بمعنی بر با د ی مراد از کبر وغرور)
– موریانه چوب نرم را میخورد

ـ مور چه ره که زوالش می آیدبال میکشد
ـ مورچه را را هداری بقه‌را یخ‌مالك
ـ موسیقی غذای روح است
ـ موش بیرو نگی او مه‌درونگی‌را بدر کرد
(موش بیرو نگی آ مد مـو ش‌درونگی را کشید)
ـ موش در خانه خود جای نمی‌شود باز غربال را در د مش‌میکشد
ـ موش در خانه اش جای نمی‌شود جاروب بدمش کشیده میرود
ـ ویا موش بسو راخ نمی رفت‌جارو بدمش بست .
ـ موش در غار جای نـمی شودجاروب بد مش بسته کرده
ـ موش و گر به که بهم‌ساختنددکان عطار خراب است
ـ موش هیچ دگه نیا فت غلبیره دمش کشمه
ـ موی بدنم سیخ شد
ـ موی بدنش سیخ استاده‌شد
ـموی سفیدایت نومیدی است
ـ اصل شعر اینطور است :
دولت اگر دولت جمشیدی است   موی سفیدایت نومیدی است
ـ مویی مدد است
ـ موی از خمیر جدا کرد
ـ موی در شیر زود معلوم می شود
ـ مهتاب را گز میکند
ـ مه از تو کرده یك پیرا هـــن پیشتر پاره کردم
ـ مه که به آسیا نیستم مرا بـه‌سنگ و پاو سنگی چه غرض
ـ مهمان سگ صاحب خانه
ـمهمان عزیز است اما تا سه‌روز
ـ مهمان عزیز خدا است
ـ مهمان ناوقت از کیسه‌خود نان می خورد
ـ و یا : مهمان ناوقتی از کـمرخودنان می‌خورد
ـ مهمان مهمان را نتواند دیـدصاحب خانه هردو را

– ویا : مهمان مهمانرابد میبیندصاحب خانه هردو را
– مهمان روزی بخود می آورد
– مهمان یکی باشد آدم بـرایش گاو میکشد
–مهمان را مهمان وار صا حـب خانه را چرب تر
– میا زار موری که دانه کش است
– میان بلا باش بهتر که در کنار بـلا
– میان تهی تر از طبل
– میان جی می خورد اندر میـان مشت
– میان جی از دو طرف لت می خورد
– میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بد بخت هیزم کش است
– میان دوسنگ آرد گشتیم
– می بخور مصحف بسوزو آتش اندر کعبه زن
رسا کـن بت خانه باش و مردم آزاری مکن
– میخ آ هنین هر گز نرود د زسنگ
– میخ طبیلهٔ شیطان واری
– میراث خرس به کفتار میرسد
– می نمایند و می ربایند
– میمون هر چه زشت تر است بازی اش بیشتر است
– میمو که از خانه برشه خوندی خانه جو ومرد مو شه (مهمان که از خا نه بر آمد صاحب خانه جوانمرد میشود هزارگی
– میوهٔ شیرین تر را زا غها می خورند

ن

ـ ناپاك اصل هر چند در اول‌وفا کند در آخر جفا کند
ـ ناچار خوشه چین بود آنجاکه‌خر من است
ـ ناخن از گوشت جدانمی شود
ـ نا خوانده ملاشدی نا با فـته‌جولا
ـ **ناخوانده** بخانه خدانتوان‌رفت
ـ ناخوانده سر منبر بر شد
ـ نادان را به از خاموشی‌نیست
ـ نا داده را بده که شر منـــده‌شود
ـ نا دان سخن گو ید دانا قیاس‌کند
ـ نادیده ره خدا روز نته پــای‌ترقیده ره موزه
ـ ناز بران کن که خریدار تست ـ‌پیش کس رو که طلبگار تست
ـ ناز کن که ناز بر دار داری
ـ ناز نینی که‌در غرق ترشد نازنین بود ناز نین تر شد
ـ نازه بناز ور دار کن سوداره‌بخریدار
ـ نا سوده کجا رود که آسو ده‌شود
ـ ناکس بتر بیت نشوددای‌حکیم کس

ـ ناکشته را درو میکنی
ـ ناکسان گر از کسی بـــالا نشیند عیب نیست
ـ ناله آب از نا همواری ز مین است
ـ نام از من کام از دیگران
ـ نام بکش در کا هدان بشین
ـ نام بلند به از بام بلند
ـ نامرد ز ند همیشه لاف مردی
ـ نامرد بالش زنده
ـ نام پدر جمال دختر
ـ نام رستم به از رستم
ـ نامه کردم نامدی وقاصدکردم نا ددی ششته بودم کامدی
ـ نامش هست و نشانش نیست
ـ نام کشیده و درچقوری نشسته است
ـ نامش کلان د هش ویران
ـ نام گرگه‌بگیری گرگ پیـدا میشود
ـ نان از عمل خویش خور ومنت حاتم طی مبر
ـ ویا هر که نان از عمل خویش‌خورد منت حاطم طائی نبرد
ـ نان از مردم است شکم‌ازخدت (خودت)
ـ نان از دو نان مخواه
ـ نان از من می خوری و تو توبه سلاخ خانه میکنی
ـ نان از نانوای میرود و جـــان‌علاف درد می‌کند
ـ نان بده نام برار
ـ نان بده نام کمایی کن
ـ نانت گرم وآبت سرد
ـ نانت راباﻻی نانم بگذار ازهرجا که می خوری بخور
ـ نان خودرا بخون تر کرده می‌خورد
ـ نان خود در سفره مردم مخور
ـ نان خوردی نمکدان شکستی
بمثل : نمك خوردی ، نـــمکدان‌را شکستی

ـ نان خشك برو غن افتيد

ـ و يانانش برو غن افتيد

ـ و يا نانش در روغن خورده

ـ نان را به نرخ روز می بـایدخورد

ـ نان دادن کار مردانست

ـ نانش در روغن و اسپش د رکمند است

ـ نان شوی دندان دارد (شوی‌ـ شوهر)

ـ نان شوی دندان دارد چـوب‌شوی فر مان دارد

ـ ناکرده‌در ار مان‌وکرده‌پشیمان

ـ ویا : کردگی پشیمان‌ناکردگی‌ده ارمان

بمثل : دیدگی پشیمان نا دیدگی‌ده ارمان

ـ نان گندم در هر خانه بی بی‌در یگان خانه

ـ نان و پیاز پیشانی واز

ـ نانه ده روی دستر خان بـان‌بعد عذر قتغه که (بان‌ـ بگذار)

ـ نان یك روزه چه درشکم چه‌در پشت

ـ ناوه دان کعبه می دزدی‌وباران‌رحمت طمع میداری

ـ نبود خبر د ران خانه‌که‌عصمت نبود

ـ طوریکه خواجه حافظ گوید

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکست

نبودخیر د ران خانه که عصمت نبود

ـ نتوان مرد بسختی که مـن‌اینجا زادم

ـ نترسد شیر نر از روبهٔ پیر

ـ نجات در راستی است هلا ك‌در دروغ

ـ نجاری کار شادی نیست

ـ نخود پیش قاشق

ـ نخوردم از آتش کورشدم ا زدودش

ـ نخورده ام نان گندم دیده ایم دست مردم

ـ نخو تك پیش قاشق

ـ نرد بان پله پله

ـ نرود آب‌دگربارکه ازجو رفته

ـ نزدیك آتش پرست دو ز خ به از بهشت

ـ نزن در کس بانگشت کـــه‌در خودت رانزنند بمشت

ـ نسب عالی رفع پر یشا نـــی نکند

ـ نشخوار آ د میزاد حرف زدن‌است

ـ نصف خـواب راست نصفش‌دروغ

ـ نصیب ره نصیب خورموخوره‌غم ره آ بله میکشد (هزارگی)

ـ نعل واژ گون بسته است

ـ نعمتی نیست به ز آزادی

ـ نغمه از زمان داود خوش‌است

ـنفاق بینداز وفتح کن

ـ نقاش آ خر بهتر کشد ز اول

یا : نقاش نقش ثانی بهتر کشدزاول

ـ نقد امروز قرض فردا

ـ نقش قالین میرود من نمی‌روم

ـ نقش بر دیوار زندان است

ـ نکاشته درو مکن

ـ نگاه درویش عین‌سوال است

ـ نماز ستون دین است و قامت‌ستون نماز

ـ نمك خورد و نمکدان شکست

ـ نمد سیه به شستن سفـــیدنمی شود

ـ نمد سیه به شستن سفید نه‌گرمه (نمد سیاه به شستن سفید نمی شود ـ دروازی)

ـ نواسه به لنگ بواش (بابش)
ـ نوش خواهی نیش می بایــــد چشید
ـ نوش داربعد از مرگ سهراب
یا : از فرستادن محمود بــــدان می ماند
نوشداروکه پس از مرگ سهراب ر سد
ـنوش صفا بی نیش جفا نباشد
ـ نوع پرست باش تــا خـــدا پرست باشی
ـ نویسنده داند که در نـــا مه چیست
ـ نویسنده را جفا بود معتبر
ـ نه ای ته نه ای مه (نه ازتو نه از من)
ـ نه به قبرستان خواو شو نـه خواوپریشان ببین (خواو درخواب)
ـ نه تلخ باش که از توگریزندونه شیرین باش که بخورندت
ـ نه چندان نر می کن که برتودلیر شوند ونه چندان د ر شتی کن
که از توسیر شوند
ـ نه خود خوری نه بکس د هی گنده کنی بسگ د هی
ـنه‌خود خورم نه‌کسی دم‌گند ه‌کنم بمگس دم (نه خود میخورم نا
بکسی میدهم گنده میکنم به مگس میدهم)
ـ نه روی گریز و نه تاب ستیز
ـ نه روی ماندن نه راه رفتن
ـ نه زن دنیا شدیم ونه مــــردآ خرت
ـ نه مرد دنیا شدیم ونــه ز نآخرت
ـ نه مرد میدان نه زن آ خرت
ـ نه مرد دنیا نه زن آخرت
ـ نه سیخ بسوزد نه کباب
ـ نه شیر شتر نه دیدار عرب
ـ نه صبر دردل عاشق نه آ ب‌در غر بال
ـ نه کارو نه‌بار خوردن چار ته‌نان بشمار
ـ نه کل مانه نه کدو خاك درسر هردو

ـ نه گور دارد نه کفن
ـ نه نان گند می نه سخن مـردمی
ـنه هر آرزو آید آسان بدست
ـ نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر
ـ نه هر که بصورت نیکو ستست سیرت ز یبا دراو ست
ـ نه هر که در مجادله چستدر معامله درست
ـ نه هر که سر بتداشد قلندری داند
ـ نه هر که فلسفه بر خوا نـدابن سیناشد
ـ نه هر که ورقی خواند معا نی دانست
ـ نیت به قضای سر
ـیا :نیت بد بلای جان
ـنیستی مرد کاری چرا ارز نمی‌کاری
نیستی از در آید نفاق ازدروازه
ـ نیش قلم تیز ترك تیـغ دودم

ـ نیك ارکنی بجای تو نیکی‌کند باز
ـ نیك سو دا شریك مال مردم
ـ یانیك معا مله شریك مـا ل مردم
ـنیك معامله باز معامله بدمعامله‌بس معامله
ـنیکو کار بمیرد نام نیکش زنده‌بماند
ـنیکو کردن به از پر کردن
ـنیکویی بابدان حکم بـدی داردبجای نیکوان
ـ نیك بختو ده سر د یـگا مینگره ـ بد بختو ده سر خورد و نخو (نیك بختان ازمصیبت‌دیگران پند میگیرند اما بد بختان تا خـود مصیبت نه بینند اندرز نمیگیرند) هزارگی
ـ نیت بد قضای سر
یا : نیت بد بلای جان

ـ نیکی بر باد گنه لازم

ـ نیکی پیش خدا فرا موش نمی‌شود

ـ نیکی کردی امید وار باشی‌بدی‌کردی خبر دار باش

ـ نیکی را نیکی بدی را بدی

یانیکی را نیکی بدی‌را سزا وار

ـ نیکی کن و در آب انداز

ـ تو نیکی میکن‌ودردجله انداز که‌ایزد دربیابانت دهد باز

ـ نیکی و پرسش

ـ نیم نان را حت جان ، یکتنه نان بلای جان

ـ نیم حکیم خطر جان نیم ملاخطر ایمان

ـ نیم خورده سگ هم سگ راشا ید

ـ نیمچه طبیب بلای جان

ـ نیمچه ملا آفت ایمان

و

ـ واقف و قت خویش باید بود
ـ واکن کیسه بخور هر لیسه
ـ وامانده خر بگاو می باید داد
ـوامانده گاو را بخر باید داد
ـ وای بر حال آدم بد خو
ـ و جودناقص بی ازعدم محض
ـ و ختی که جو باشد خو حلوا نمیخوره ـ هرات
ـ وضو اسلحه مرد است
ـ وضو نیست که سد سکنـدراست
ـ وعده وصل چون شود نزدیك آتش عشق تیز تر گردد
ـ و فا داری از سگ بـــا ید آموخت
و فا را نگهدار و سر راه بده
ـ و فا کن تاصفا بینی
ـ و قت از دست رفته بازبدست نیاید
ـ و قت برابر طلا ست
ـ و قت خوردن تیار و قت کـار بیمار
ـ و قت خوردن گوشت بـــره وقت دادن ... ن میدره
ـ وقت خویش چو از دست‌رفت باز نیاید
ـ وقت را بند سا عت‌راسلطان
ـ وقت راغنیمت دان هرقدر که بتوانی
ـ و قت را نادیده بانگ مـیدهی
ـ وقت شادی در میان و و قــت جنگ اندر کنار
ـ وقتی ننه نیست بازن بـــا با بایدساخت
ـ و لی را و لی شناسد



ه

ـ هذا مسجد هذا منبر
ـ هذا مسجد هذا خانه
ویا هذا خانه هذا مسجد
ـ هر آفتی را آسیبی است وسبب وسبب درویشی اسراف
ـ هر آنچه در ویرانی دیدی درآبادی نگویی
ـ هر آنچه از دست برود بـــاز نیاید
ـ هر آنچه حاکم عادل کـند هـمیشه رواست
ـ هر بزی بپای خود آ و یـخته است
بمثل بز درپای خود آ ویزان ، گوسفاله بپای خود
ـ هر آن که دندان د هد نـــان دهد
ـ هر بر فی سفید است اما هرسفیدی بر ف نیست
ـ هر بهاری را خزانی در پـــی است
ـ هر راه را پایانی
ـ هر بیشه گمان مبرکه خالیست شاید که پلنگی خفته باشد

ـ هر جا دود نیست سود نیست
ـ هر جا که آش است فلا نـی فراش است
ـ هر جا که پای کشد آنجا دل کشد
یا : هر جا که دل کشد آ نـجا پای رود
ـ هر جا که نمك خوردی نمکدان مشکن
ـ هر جا که پری نشست دیوی با اوست
ـ هر جا که دیدی پیر مرددستش ببوس گردش بگرد
ـ هر جا که رنگ وبوی بـود گفتگو بود
ـ هرجا که روی نانت گرم آوت سرد
ـ هر جا که سنگ است درپای بز لنگ است
ـ هر چه آید برسر او لاد آ د م بگذرد
ـ هر چه از حد بگذرد ر سوا شود
ـ هر چه از دزد بماند ر مـال ببرد
ـ هر چه تیار است از یـار است
ـ هر چند شور بخوری تشنه تر شوی
ـ هر چند دوستان بیشتر باشد هجوم بلادر ایشان کمتر باشد
ـ هر چه از دوست میـرسد نیکوست
ـ هر چند که گناه بزرگ است عفو خدا بزرگتر
هر چه باندازه
ـ هر چه باد آورد باد ببرد
ـهرجد باد آبا
هر چه بکاری همان بد روی
ـ هر چه پیش آ مد خوش آمد
یا پیش آ مد خوش آمد
ـ هر چه خوار آید روزی بکـار آید
ـ هر چه در دل فرود آید د ردیده نکو نماید
ـ هر چه دو شد سه میشود
ـ هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید
ـ هر چه در دیگ است درچمچه می بر آید

یا هر چه ذر دیگ استدرکولیز می بر آید
یا هر چه در دیگ استدرکولیز بدر گر مه (دروازی)

- هر چه دیده بیند دل کند یاد
- هر چه دیر آید درست آید
و یادیرآید ساز آید
- هر چه در نیاید د لبستگی را نشاید
- هر چه را باد آورد بـا دش بـــرد
- هر چه را بیارش (بوقتش)
- هر چه را و قتش
- هر چه را نخوری بخود داری
- هر چه زود بر آید دیر نپاید
- هر چه صبح دوزد عصر پاره کند
هر چه کند بخود کند
- هر چه کنی بخود کنی
- هر چه میکنی پیشت می آید
- هر چه ندانی از پر سیدن آن عار ندار
- هر چیز به اصل خود رجـوع میکند
- هر چیز به جای خویش نیکو ست
- هر چیز تخمی دارد تخم عداوت شو خیست
- هر چیز در دنیا دوسر دارد یا خیر یاشر
- هر چیز را جو هریست جوهر عقل شکیبا ئیست
- هر چیز که در کان نمك ر فت نمك شد
- هر چیز گفتنی از این گوش در آمد به آن گوش بر آمد
- هر خر که خر من کوبد حاجت نر گاو چیست
یا : هرخری خرمن بمالد حا جت گاوان چیست
- هر خس بقدر خود دود دارد
- هر درختی که در آخر بـــار نیارد باغبان خرد مندش در ا و ل نکارد

ـ هر درد میرود و درد شکـــم نمی رود
ـ هر دستی که دهی بعینه پس میگیری
ـ هردو هردو خر خر ما نمیرینه (هربار هر بار خرخر بادفع نمیکنند)
هرات
ـ هر دیدنی برای ندیدن بـودضرور
ـ هرروز عید نیست که کلچـه بخوری
ـ هر روز عید نیست که حـلوا بخوری
ـ هرزمینی را خاصیتی بود
ـ هرزیادی بی قیمت و هر اندکی باعزت است
ـ هر سر سری دارد
ـ هرسخن جای و هر نکته‌مکانی دارد
اصل شعر اینطور است
باخرابات نشینان ز کرا مـــات مـلاف
هر سخن‌جای وهرنکته مکانی دارد (حافظ)
ـ هر شهری و هر رسمی
ـ یا هر ملکی و هر رسمی
ویا هر جاره رواجش
ـ هر فر عون را موسایی
ـ هر کارد دسته ای خود رانمی برد
ـ هر کجا در دیست در مـا نش مقرر کرده اند
ـ یا هر درد را دوایی
ـ هر کجا دودیست آ تش درقفاست
ـ هر که راحب وطن‌نیست‌ایمان‌نیست وهرکرا ایمان نیست‌سعادت
نیست
ـ هر کرا حلم نیست دیو و د دست
ـ هرکرا دست کوتاه بودزبانش‌دراز است
ـ هرکرا دشمن در پیش ا ست‌اگر نکشد دشمن خویش است
ـ هر کرا زبان شیرین ا ست‌سزاوار تحسین است
ـ هر کرا زر در ترازوست زردر بازوست

ـ هر کرا شرم نیست ایمان نیست
ـ هر کرا طاووس باید جور هندستان کشد
ـ هر کرا صبر نیست حکمت نیست
ـ هر کرا وجدان نیست ایمان نیست
ـ هر کرده را جزائی
ـ مثل : هر عمل عکس العمل دارد
ـ هر کس نفع خود را می پاید
ـ هر کس بفکر خویش است
کوسه بفکر ریش است
و یا : هر که بفکر خویش ، کوسه بفکر ریش
ـ هر کس بدیار خود عزت دارد
هرکس بهعیب خود کور است
ـ هرکس سری داردسری دارد
ـ هر کس آن درود ، عاقبت کار که کشت
ـ هر کس که پیسه دار میشه کفشش تنگ میشه ...
ـ هرکسی بر طینت خود می تند
ـ هر کسی جان خودرا دوست دارد
ـ هر کسی دروغ میگوید قبل ازهمه چیز خود را ضررمیدهد
ـ هر کسی کس را نرنجاندازکس نترسد
ـ هرکسی که پریدملك نیست
ـ هرکسی مصلحت خویش نیکومیداند
ـ هرکسی مصلحت خویش میداند
ـ هر کسی گرفتار کار خوداست
ـ هر کشمکش چو بکی دارد
ـ هر که آب از دم شمشیرخوردنوشش باد
ـ هر که آسان گیرد دشوارافتد
ـ هرکه آمد عمارت نو ساخت رفت و آنرا بدیگری پرداخت
ـ هر که آن کند که نباید آن ببیند که نشاید
ـ هر که آن گوید که نشاید آن شنود که نخواهد

- هر که از خطر بگریزد خطیر نشود
- هر که از مخاطره تر سد بـه بزرگی نرسد
- هر که اول برد خانه نبرد
- هر که با آتش نزدیك ضررش بیشتر
- هرکه بابدان در آویزد آبروی خود ریزد
- هر که بابدان نشیند نیکی نه بیند
- هر که بابزرگان ستیزد خون ریزد
- هر که بـاد در سر دارد سر بباد دارد
- هرکه بادشمنان دوستان صلـح کند سر آزار دوستان دارد
- هرکه بارسوا نشیند عاقبت رسوا شود
- هر که بامش زیاد برفش زیاد
- هرکه بانوح نشیند چه غم از طوفانش
- هر کـه بـتأدیب راه صواب نگیرد بتعذیب گرفتار آید
- هر که بجای رسید ازهمت بلند رسید
- هر که بدکند بدبیند
- هر که بر دینار دستی دا ر د کسی دارد
- هر که بر گژدم دست شفقت فرود آرد سزا بیند
- هر که بزیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان گرفتار آید
- هر که بو قایع دیگران پـنـد نگیرد دیگران از و قایع او پـنـد گیرند
- هر که بی تدبیر کاری کـرد سا مانی نیافت
- هر که بی یار بود پیوستـه بیمار بود
هر که پا کج میگذارد خول د ل ما میخوریم
شیشهٔ ناموس عالم در بغل داریم مـا
- هر که پی نانك کلاغ رود به خرابه افتد
- هر که تن بز بونی دهددرهای خواری و بلا بروی کشاده گردد
- هر که تن راند زود ماند

ـ هر که تهی کیسه تر آسوده تر
ـ هر که جور روز گار نبیند به‌جفای روز گار گرفتار آید
ـ هر که خر شد ماهم می شو یم پالانش
ـ هر که خود بیند خدا نه‌بیند
ـ هر که خیانت ورزد دستش از خیانت لرزد
ـ هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند
ـ هر که در فن خویش استاد است
ـ هر که دل دارد آرزو دارد
ـ هر که در میان سخن دیگران افتاد تاپایهٔ فضلش بدانند مایهٔ جهلش بشناسند
ـ هر که دست از جان شست یا بشوید هر چه در دل دارد بگوید
ـ هر که رو داری کند خانه‌داری کند
ـ هرکه زبانش نرم تر بارش بیش تر
ـ هرکه دشمن را خوار دارد پشیمان گردد
ـ هرکه را دردی رسد ناچار گوید واوای
ویا : هر کرا دردی رسد ناچار گوید وای را
ـ هرکه سخن سنجد از جوابش نرنجد
ـ هرکه سرش سوزد کلاه‌دوزد
ـ هر که شیرینی فروشد مشتر بروی بجوشد
ـ هر که طمع بیك سو نهد کریم و بخیلش یك سان نماید
ـ هر که طمع کند خوار شود
ـ هر که طمع نیکی دارد تخم نیکی کارد
ـ هر که ظامی را ازبند رهاند خود دربماند
ـ هر که عاقبت اندیشد مسعود تر
ـ هر که علم خواند وعمل نکرد بدان ماند گاو راند دانه نیفشاند
ـ هر که قانع تر سعید تر
ـ هر که مال نخورد پشیما نی خورد
ـ هرکه مال ندارد یار ندارد

ـ هر که میل گنج دارد رنج می باید کشید

ـ هر که نان ازعمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد

ـ هر که ناآزموده را کار بزرگ فرماید ندامت برد

ـ هر که نخواهد چه داند و هرچه نداند چه تواند

ـ هر که نوکر طالع خود باشد

ـ هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد

ـ هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود

ـ هر که نقش خویشتن بیند در آب

ـ هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود

ـ هر که نیکو نام زیست ازاثر نیکی است

ـ هر گز از شاخ بید برنخوری

ـ هر کرا نی بی حکمت و هر ارزانی بی علت نیست

ـ هر گردی چار مغز نیست

ـ هر گلی را رنگ بوی دیگری است

ـ هرگز دو خصم بحق پیش قاضی نروند

ـ هر میمونی که زشت تر غمزه‌ونازش بیشتر ه

ـ هر نشیبی را فرازی در پی است

هر نیکوئی که بنزدیکان خودکنی بخود میکنی

ـ هزار پیشه نان گدا

ـ هزار حیف که خط داری وخوانا نیستی

ـ هزار که بگویی مرغ اویك پای دارد

ـ هزار جان گرامی فدای هر قدمت

ـ و یا : بیابیا که خوشم ز آمدنت

هزارجان گرا می فدای هر قد مت

ـ هزار دوست کم است و یك دشمن بسیار

ـ هفت کوه سیاه در میان

ـ هزار کاره در عمل ازیك کاره عقب است
ـ هم از توبره خوردن و هم از آخـــور
ـ هم از زاغ ماند هم ازرزاق
ـ همت مردان مدد خدا
ـ هم خدا را خواستن هم خرمارا
ـ هم دهل میزند وهم سرنی
ـ هم دختر بتی هم یك سناچ آرد
ـ همسایه از حال همسایه آگاه است
همسایه بد مباد کس را
ـ همسایه از همسایه پگه خیزی را یاد میگیرد
ـ همسایهٔ مسجد اگر نیاید بـه نماز پیغمبر ما اورا شفا عت نکند
ـ هم ریش رفت هم بروت
ـ هم در نعل میزند هم در میخ
ـ همراه کسی باش که همراه تو بـا شد
ـ هم خری وهم نری
ـ یا : هم نری و هم غری
ـ هم لعل بدست آید و هم یار نرنجد
ـ هم نشین و همدم داناگزین
ـ هم نشینم به بود تا من ازآن بهتر شوم
ـ هم کلاه رفت و هم بودنه
ـ همو خرك همو درك
ـ همو ساعت وهمو مصلحت
ـ همه دیده می خندد و کور نادیده
ـ همه را بایك چوب نمی‌رانند
ـ همه را بیك چشم میبینی
ـ همه را مار میگزد مـــار را سوسك (سوسمار)
ـ همین آش است و همان کاسه

ـ یا همان آش است وهمان کا سه
ـ همین یکی را که زائیدهٔ کلانش کن
ـ همه شف شف میگویند ومن شفتالو
ـ همه کس گـوشت را دوست دارد مگر پشك ایمان آورده
ـ همه کل ها صاحـــب بخت نیستند
ـ هندو خون دیـد بـینی اش پندید
ـ هندوستان دور پا گش نـــزدیك
ـ هنوز دهلی دور است
ـ هنوز از د هنت بوی شیر می‌آید
ـ هنوز مسجدی سا خته نشدکه کوری بدرش نشست
ـ هنوز از صد گلش یك گلش نشگفته
ـ هوشیار کاری نمیکند که ازکار خود باز پشیمان گردد
ـ هیچ دشمنی را چندان اثـــر نیست که عداوت ذاتی را
ـ هیچ چو چه مرغ تا آخر زیر تکری نمی ماند
ـ هیچ کشمش بی‌چوبك نیست
ـ هیچ زاغ بی داغ نیست
ـ هیچ صفتی بهتر از حسن‌خلق وهیچ حالتی خو شتر از سیر ت نیك نیست
هیچ صیقل نکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
ـ هیچ کس از مر گش خـــبر ندارد
ـ هیچ کس مهربان تر از تو بر تو نیست
ـ هیچ کس نخواهد که کار تو بکند
هیچ کس نمی گوید دوغ مـــن ترشست
ـ هیچ گو هری ز یباتر از سخن نیکو نخواهد بود
ـ هیچ گلی بیخار نیست
ـ هیچ ما و هیچ تو
ـ هیچ مزدور بی مزد نیست
ـ هیچ کارهٔ همه کاره

ی

- یار اهل کار سهل
-یابوره چه‌ویر غه
یر غه Yargha نوعی از رفتار اسپ)
- یا خر را پیش بار یا بار راپیش خر
- یا خود مرد باش یادر خد مت‌مرد
- یار باقی صحبت باقی
و یا : یار باقی صحبت غنیمت
- یار بد بد تر از مار بد
-یارب مباد آنکه گدا معتبرشود
- یار بد مـــار بد
-یار بی‌کسان خدا ست
ویا : یار بیکسان خدا
- یار در خانه و ماگرد جهـــان میگردیم
- یار قدیم اسپ زین کده
- یار نانی یار جانی نمی شه
- یار نیک را در روز بد با یدشنا خت

ـ یار را یار ها شناسد
ـ یار من ترك است ومن ترکی نمیدانم
ـ یازر یازور یازاری
ـ یا سخن سنجیده گو ای مـرد دانا یا خمو ش.
ـ یاسین را بگوش خر میخواند
ـ یاسین خودرا تیز میکند
ـ یافتی خم کن نیافتی کم کن
ـ یاکبر سیال است و یا کـبر طعام
ـ یاگپ دان باش یا کار دان
ـ یاگرد معرکه یاگرد مجلس
ـ یا مرد باش یا در خدمت مرد
ـ یا مکن بافیل با نان دوستی یابناکن خانهٔ بر خورد فیل
ـ یا میسوزد یا میزاید
ـ یانی نی یاده ده
ـ یا پار کفد یا منار
ـ یتیم باچه سبد خاو نمو کنه (پسر یتیم آ خر بزیر سبد نـمی ماند) هزارگی
ـ یتیم بچه دستش دراز است
ـ یخ از آب است آب از یخ
ـ یك انار صد بیمار
ـ یك بام و دو هوا
ـ یك بزگر گله را گر میکند
ـ و یا : یك بزگر گین ر مه راگرگین میکند
ـ یك تیر و دو فاخته
ـ یك جست دو جست آ خـر بدست
یك جست و دو جست آخر می‌آید بدست
ـ یك جان در دو قالب

ـ يك جاه آب و يك جاه آتش است
ـ يك چيز بگو كه بگنجد
ـ يك خلقت زيبا به از هـزار خلعت زيبا
ـ يك خوك نداره (كنايه ازهرچيز داشتن)
ـ يك دانه محبت است و باقى همه كاره
ـ يك در بسته گـردد صد در ديگر شود پيدا
ـ يك دست دو خر بوزه
ـ يك دست هر گز صدا ندارد
ـ يك ده آباد به از صد ده ويران
ـ يك ذره اعتبار به از هزاردرهم و دينار
ـ يك زدن آهنگر صد زدن سوزنگر
ـ يك سرو صد سودا
ـ يك سر صد سر جمع ميكند صد سر يك سر نه
ـ يك سر هزار سودا
ـ يك سنگ چقمق كل سمـرخيل
ـ يك سيب دو پاره
ـ يك سيب و دو نيم
ـ يك سيب بالا پر تا تامى افتد يا الله ويا نصيب
ـ يك شبش چهل من گوشت دارد
ـ يك شبش صد من چر بو دارد
ـ يـك شكـم و دو مـنت ـ هرات
ـ يك شهر و دو نرخ
ـ يك صبر كن هـزار افسوس مخور
ـ يك فر سخ برو پاكيزه برو
ـ يك قدم پيشتر گناه بيشتر
ـ يك علم كا مل به از صد عالم ناقص
ـ يك كشمش را چهل قـلندر خورده
ـ يك كمان صد تير را در خاك پنهان ميكند
ـ يك كلمهٔ نا موزون صد جمله بر جسته را بر هم زند

- یك گاو ریخین پاده را ریخین‌می سازد
- یك گناه بسیار است وهزار طا عت کم
- یك گوش دراست‌وگوش دیگردروازه
- یك لحظه بخر آنچه فـرو شی‌همه سال
- یك لقمه کم نگیرد درد شکم
- یك لقمه نان راحت جان
- یك مرده بنام به که صد زنده‌بی ننگ
- یك مرده زنده دل به از صـدزنده مرده دل
- یك مرید خرد مند بهتر ازصدتوبره زر
- یك مشت خاك از قفاست
- یك من علم راده من علل‌می‌باید
- یك مویز و صد قلندر
- ویا : یك کشمش و چـهل‌قلندر
- و یا یك مویز و صد عزیز
- و یا : یك مویز و چهل عزیز
- یك موی و دو پاره
- یك نشد دو شد
- یك نی و صد آسان
- یکه کدی تکه کدی
- یك یار یار به از صد برادرناسازگار
- یك وزمه دار و ده قسا عـی(باروت دانی) ندری جنگ ده رباط مند زنی
(نه زور داری و نه قوه‌لاف‌زیادمیزنی)
- یك یوسف و صد خریدار
- یکی بدنیا صد به آ خرت
- یکی بگو یکی بشنو
- یکی را بگیر دیگری را د وا کن
- یکی چون رود دیگر آ یـــدبجای
- یکی را بگیر دیگری را دعـواکن
- یکی نقصان مایهٔ دیگر شمانت‌همسایه
- یله گردی مایه بدبختی

آثارو ماخذیکه بر علاوه جمع آوری از محیط

ترجمه، اقتباس ویا مقابله شده است

۱ـ امثال وحکم علی اکبر دهخدادردو جلد

۲ـ امثال منظوم تالیف احمـــد اخگر

۳ـ فرهنگ عا میانه امثال لغا ت واصطلا حا ت

یوسف رحمتی تهران ۱۳۳۰

٤ـ ضرب المثلهای فا رسی در ـ افغا نستان

مولف: داکتر محمد تقی مقتدری تهران ۱۳۳۸

۵ـ ضرب المثلها

(نسخه خطی بخط مرحوم مولوی خان محمد خسته که توسط شا عـر محترم بنا غلی عبد القد یر پور غنی جمع وتر تیب گردیده است)

٦ـ نمونه ضرب المثلها ومقالهای تا جیکان ولا یت قطغن

گرد آورنده . سعد الله اسد الله یف دوشنبه ۱۹٦۳

۷ مجمع الا مثال

از محمد علی هبله رودی

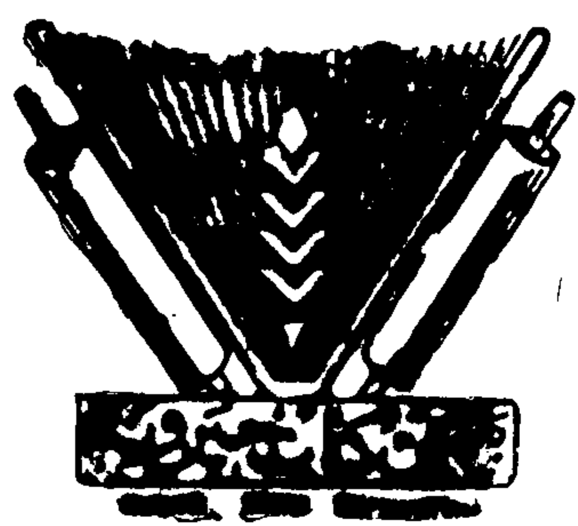
وتجدید دوکتور صادق لیا تهران ۱۳٤٤

۸ـضرب المثلهای شعری درزبان دری
۹ـمتلو نه تهولو ونکی محمدگل نوری ۱۳۲۱
۱۰ـدپښتو متلو نه، محمد دین ژواك
۱۱ـهنر ومردم مجله ایرانی شماره های ۷۹ سال ۱۳۴۸ و۱۳۲ سا ل ۱۳۵۲ وغیره
۱۲ـمجله ادب شماره سوم سال ۱۳۵۲ تالیف عبد القیوم قد یـــم وشاه علی اکبر
۱۳ـمجله های ادب سال۱۳۴۶ـ۱۳۴۷ ـ۱۳۴۸ تا ۱۳۴۹
۱۴ـروز نامه های بد خشـــا ن ازسال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲
۱۵ـیك تعداد روز نامه هـــای فاریاب سال ۱۳۵۲
۱۶ـ روز نامه های پا میر سال ۱۳۵۱
۱۷ـادبیات لیکو نکی عبد الباری
۱۸ـ ضرب المثلها نو شتــه اززهیر زاده مجله های عر فان
۱۹ـ انیس ۱۳۲۶
۲۰ـدکمکیانو انیس سا لهـــای ۱۳۵۱ و۱۳۵۲
۲۱ـمجلات فولکلـــور وزا رت اطلا عات وکلتور
۲۲ـ فر هنگ برهان قاطع .



۲۳ـفر هنگ بهار عجم
۲۴ـشمس اللغات
۲۵ـغیاث اللغات
۲۶ـفر هنگ عمید
۲۷ـگلستان سعدی
۲۸ـفرهنگ المنجد
۲۹ـادبیا ت عا میانه شما لـــی افغا نستنان
کتا بیست در حال تکمیل نوشته قلمی
گرد آور نده ـ فیضـ الله نهال
۳۰ـفر هنگ لروس Larousse

Dictionnaire des proverbes sentenceset Maximes
M. **Moloux**
Larousse -paris-1960



بيهقي كتاب خپرولو مؤسسه

قوس ۱۳۵۴

به اهتمام : ميرمن فوزيه

دولتي مطبعه